



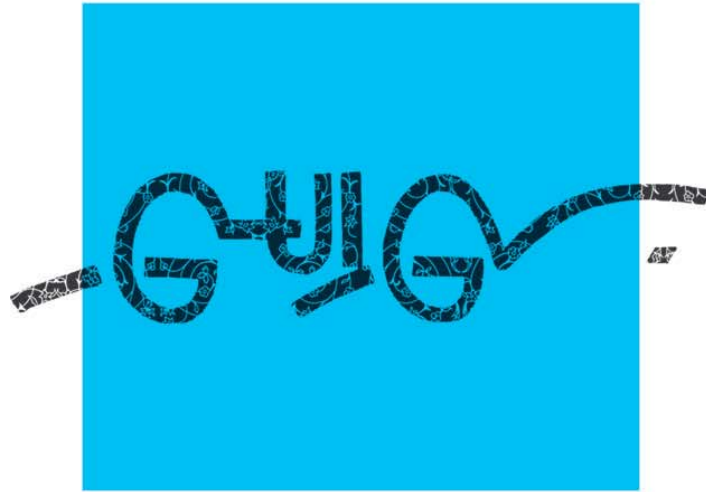
پاسخ نامہ تشریح

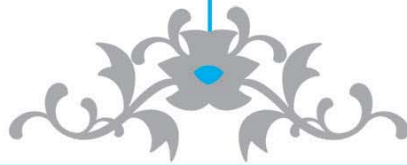
M E G A T E S T

# ادبیات جامع سفید

بہ کلک : علی ساجدی k e l k - m . i r







سرشناسه: ساجدی، علی، ۱۳۵۳ -  
عنوان و نام پدیدآور: پاسخنانه تشریحی ادبیات  
جامع سفید  
مشخصات نشر: تهران: کلک معلم ساجدی، ۱۳۹۶.  
مشخصات ظاهری: ج: ۲۲ × ۲۹ س م.  
فروست: مجموعه کتاب‌های مگاتست  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۷۸۱-۸-۱  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپای مختصر  
یادداشت: فهرست‌نویسی کامل این اثر در نشانی:  
<http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است.  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۵۴۰۸۲



معلم

## پاسخنانه تشریحی ادبیات جامع سفید (جلد دوم)

ناشر: انتشارات کلک معلم ساجدی  
مدیر مسئول: علی ساجدی  
مجموعه کتاب: مگاتست  
عنوان کتاب: پاسخنانه تشریحی  
ادبیات جامع سفید (جلد دوم)  
مدیریت تألیف: علی ساجدی  
مؤلف: علی ساجدی  
نظارت بر چاپ: اعظم صالح گرگری  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۷۸۱-۸-۱  
نوبت چاپ: اول - سال ۹۶  
تیراژ: ۱۰۰۰  
قیمت: ۲۰/۰۰۰ تومان

تهران | خیابان آزادی | خیابان نوفلاح | کوچه نوری | پلاک ۱۲

۶۶ ۴۲ ۳۳ ۲۲





## سخن مؤلف



علی ساجدی  
۰۹۱۲ ۱۷ ۹۵۷ ۱۷

### به نام او که سرخ‌رویی ما به مدد لعل لب اوست

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت گستره وسیع ادب فارسی، این دریای ژرف و پر گهر را کرانه و کناره‌ای نیست؛ که هر بار، ما را از ژرفی و وسعت، مرواریدی درخشنده نصیب است. کتاب حاضر رهاورد سفری دیگر به این بی‌کرانه پرشور و موج، که با وجود سختی‌های راه، به امید آن که مقبول خاطر عزیزان در ساحل نشسته افتد، برجان ما، آسان آمد. سپاس خدای را که باری دیگر در این راه شورانگیز، تجربه‌های فراوان با ژرف‌نگری و تلاش، هم‌ساز شد و گوشه‌ای دیگر را نغمه آغازید:

«تا چه قبول افتد و چه در نظر آید»

این مجموعه در بردارنده تمامی پرسش‌های چهارگزینه‌ای آزمون‌های سراسری، آزاد، سازمان سنجش و المپیاد ادبی است؛ ضمن آن که پرسش‌های مطرح‌شده با عنوان تست‌های تألیفی نیز، تکمیل‌کننده مباحث موردنظر خواهد بود. امید است فراهم آوردن این مجموعه یاری‌گر شما عزیزان باشد. نیز، از همه عزیزانی که ما را در این باره یاری دادند، بی‌نهایت سپاس‌گزاریم. بی‌گمان ارشادهای ارزشمند شما سروران گرامی، دست‌گیر ما در این راه خواهد بود.

شبهانگام تو را من چشم در راهم

در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام

گرم یادآوری یا نه من از یادت نمی‌کاهم

تو را من چشم در راهم....

کوچه باغ‌هایتان پر موسیقی باد.

علی ساجدی



## ادبیات جامع سفید

۵	ادبیات پیش‌دانشگاهی ۱
۵۲	واژگان جامع ادبیات ۴
۵۵	تاریخ ادبیات جامع ادبیات ۴
۵۷	تست‌های سراسری جامع
۵۸	املاي جامع کنکور
۶۱	ادبیات ۳
۹۴	واژگان جامع ادبیات ۳
۹۷	تاریخ ادبیات جامع کنکور ادبیات ۳
۹۹	ادبیات ۲
۱۴۲	واژگان جامع ادبیات ۲
۱۴۵	تاریخ ادبیات جامع ادبیات ۲
۱۴۹	واژگان جامع
۱۵۵	املاي جامع
۱۶۱	زبان فارسی ۳

## ادبیات جامع موضوعی

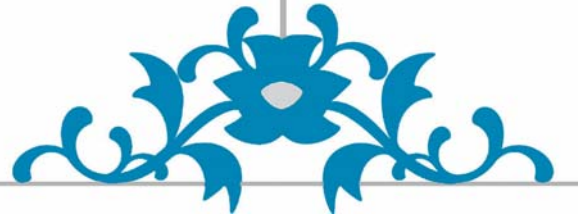
آرایه‌های ادبی موضوعی	
.....	قالب‌های ادبی
.....	بیان
.....	بدیع
قوانین معنایی به سبک کنکور	
.....	آزمون‌های سراسری سال ۸۴
.....	آزمون‌های سراسری سال ۹۴
.....	آزمون‌های سراسری سال ۹۵
آرایه به سبک کنکور	
.....	آزمون‌های سراسری سال ۹۵
.....	آزمون‌های سراسری سال ۹۴
واژگان و املا به سبک کنکور	
.....	آزمون‌های سراسری سال ۹۵
.....	آزمون‌های سراسری سال ۹۴
تاریخ ادبیات به سبک کنکور	
.....	آزمون‌های سراسری سال ۹۵
.....	آزمون‌های سراسری سال ۹۴
زبان فارسی به سبک کنکور	
.....	آزمون‌های سراسری سال ۹۵
.....	آزمون‌های سراسری سال ۹۴



---

پاسخنامه ادبیات فارسی ۴

---



## ادبیات فارسی ۴

درس اوله فی قلمه

### لغت

۱ ۲ ۳ ۴

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق  
در این بیت به کشش روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک  
حقیقت هستی اشاره شده است.

۱ ۲ ۳ ۴

دستور: ۱. اجازه، رخصت ۲. راهنما ۳. وزیر

۱ ۲ ۳ ۴

حریف در بیت:

«نی حریف هر که از یاری برید پرده‌هایش پرده‌های مادرید»  
به معنای همدم و هم نشین است.

۱ ۲ ۳ ۴

دیر شدن روز: کنایه از تباه و بیهوده شدن روزگار

۱ ۲ ۳ ۴

بی‌گاه شدن روزها: سپری شدن زمان و به پایان رسیدن روزهای زندگی

۱ ۲ ۳ ۴

هنجار: ۱- روش ۲- قاعده، قانون

۱ ۲ ۳ ۴

(۱) تأمل: فکر کردن (۲) آمل: آرزو، امید (۳) مُل: نوعی گلابی بزرگ و بی‌مزه ۲. می و  
شراب انگوری (۴) تعقل: خود را به زحمت انداختن برای انجام کاری

۱ ۲ ۳ ۴

نقیر: فریاد وزاری به آواز بلند

۱ ۲ ۳ ۴

شرح: پاره گوشتی که از درازا (چپته) بریده باشند.

### قرابت معنایی

#### محاصل خویش

به مرتبه والای انسان اشاره می‌کند. در کلام اسلامی، فرشته عقل است و حیوان،  
نفس است و آدمی هم عقل دارد و هم نفس؛ چنانچه تابع نفس شود از چایایان  
پست ترمی گردد و اگر نفس را اسیر عقل گرداند، می‌تواند به مقام والای خویش دست  
یابد، حتی از فرشته نیز فراتر رود. همان‌گونه که در معراج، پیامبر اکرم (ص) از جبرئیل  
فراتر رفته بود. پس این بیت نیز دعوت به عروج است.

اگر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش  
چنین نفس نه‌سزای چومن خوش‌حالی است روم به روضه رضوان که مرغ آن چمن  
ما ز درناییم و دریا می‌رویم ما ز بالاییم و بالا می‌رویم  
ما ز فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم باز هم آنجا رویم جمله که آن شهر ماست  
آمد موج الست کشتی قالب بیست باز چو کشتی شکست نوبت وصل و لقاست

آن‌جا روم، آن‌جا روم بالا بدم بالا روم بازم رهان، بازم رهان کاین‌جا به زهار آمدم  
من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم دماش ندیدم ناگهان دروی گرفتار آمدم  
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم  
پس اکنون گرسوی دوزخ‌گرایی بس عجب نبود که سوی کل خود باشد همیشه جنبش اجزا  
تاکی کنی عمارت این دامگاه دیو کاخر تو را به عالم علوی نشیمن است  
سیمرغ جان کجا کند از گلخن آشیان کو را هوای تربت آن سبز گلشن است  
قصر غلمان و سراپرده حورانم بود آدم انداخت در این دخمه غم‌بنیادم  
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب‌آبادم  
مرغ باغ ملک‌وتم قفسم در نگشود که به گوش ملک‌العرش رسد فریادم  
مولوی می‌گوید:

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش  
• «کل شیء یرجع الی أصله» یعنی، هر چیزی سرانجام به اصل و ریشه خویش باز  
می‌گردد. و «اصل خویش» در اینجا بازگشت به سوی خداست.

جان که از عالم علویست یقین می‌دانم رخت خود باز برآیم که همان‌جا فکنم  
• روح انسان از عالم علوی است و به دنیای خاک تعلق ندارد و نمی‌تواند این‌جا  
ماندگار شود،

دلا تاکی در این زندان، فریب این و آن بینی یکی زمین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی  
و وطن اصلی انسان، جهانی دیگر است نه این دنیای فانی و شبیه زندان.

خلق چو مرغابیان زاده ز دریای جان کی کند این جام‌مقام مرغ‌کران بحر خاست  
• انسان‌ها را به مرغابیان پدید آمده از دریای جان، مانند کرده و گفته است، هر  
مرغابی که از آن دریا برخیزد، دیگر در عالم خاک، ساکن نمی‌گردد، بلکه همچنان در  
آسمان معنویت سیر می‌کند و به سوی کمال، راه می‌سپارد.

دعوت به عروج و بازگشت به وطن اصلی

خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون‌تریم زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست

۱- ۱ ۲ ۳ ۴

(۱) همای گلشن قدسم، نه صید دانه و دامم تذرو باغ فردوسم، نه مرغ این گلستانم  
آرزوی بازگشت به اصل را دارد. چون خود را همای عالم قدس و قرقاول باغ بهشت  
می‌داند.

(۲) چراغ روزنیشیند شب‌ار چون شمع بر خیزم ز مهرم آستین پوشد مه از دامن بر افشانم  
اگر من زیبایی خود را نمایان سازم آفتاب خاموش می‌شود

(۳) تو اصلی زاده‌ی روحی چرا با وصل تن باشی چرا از خویش بگریزی و با بیگانه بنشین  
اصل تو روح الهی است چرا اسیر تن باشی؟

(۴) تو را چون پرتو و سوسان عرش می‌فرش می‌گردد کجا باشد که چون بومان در این ویرانه بنشین  
تو مثل طاووس بهشتی متعلق به عالم بالا هستی نه مثل جغد در این دنیا آشیان کنی

۱- ۱ ۲ ۳ ۴

(۱) دل، قطره‌ای ز شبنم دریای عشق اوست کز راه دیده به دریا همی رود  
دل از دریای عشق است به سوی دریا بر می‌گردد

(۲) سیل دریا دیده، هرگز بر نمی‌گردد به خود نیست ممکن هر که مجنون شد در غافل شود  
سیلی که به دریا متصل شود دیگر سیل نیست (جزوی از دریاست) هر کسی که  
مجنون عشق می‌شود عاقل نمی‌گردد

(۳) چون ز دریا سوی ساحل بازگشت چنگ شعر مننوی با سازگشت  
وقتی حسام‌الدین (دریا) به سوی من (ساحل) بازگشت دوباره برای نوشتن مثنوی  
اشتیاق پیدا کردم.

بازخواهم به سوی مسکن عقبی رفتن / چه کنم گلخن دنیا پس از اینم بس و بس  
 ۱۷- ۱ ۲ ۳ ۴

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش  
 ۱۸- ۱ ۲ ۳ ۴

خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون‌تریم / زین دو چرا نگذیریم منزل ما کبریاست  
 خلق چو مرغابیان زاده ز دریاى جان / کی کند این جا مقام مرغ کز آن بحر خاست  
 هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست / ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست

همچونى زهرى و تریاقى که دید

۱۹- ۱ ۲ ۳ ۴

ای درد و غم تو راحت دل / هم مرهم و هم جراح است دل  
 در عین درد آفرینی درمان بخش است.

دردم از یار است و درمان نیز هم / دل فدای او شد و جان نیز هم  
 در عین درد آفرینی درمان بخش است.

همچونى زهرى و تریاقى که دید / همچونى دمساز و مشتاقى که دید؟  
 در عین درد آفرینی درمان بخش است.

درى است در عشق که هیچش طبیب نیست / گر دردمند عشق بنالد غریب نیست  
 از درد عشق می‌نالد.

محرم این هوش جز بیهوش نیست

۲۰- ۱ ۲ ۳ ۴

از عشق تو زاهد را دم گرم نخواهد شد / زیرا که بدان آتش هرگز نرسد خامی  
 سخن عشاق را تنها عشاق درمی‌یابند.

۱) خام‌گفتی سخن ولیکن تو / نیستی پخته چون بگویی خام  
 سخن خام نشانه‌ی عدم پختگی شخص است.

۲) فردا به داغ دوزخ، ناپخته‌ای بسوزد / کامروز آتش عشق، از وی نبرد خامی  
 هرکسی که به آتش عشق نسوزد، روز قیامت در دوزخ می‌سوزد.

۳) افسوس خلق می‌شوم در قفای خویش / کاین پخته بین که در سر سودای خام شد  
 مذمت عاشقی و بیهوده دانستن عشق

۲۱- ۱ ۲ ۳ ۴

مفهوم بیت: لازمه هنرمندی، سخت‌کوشی و رنج‌کشیدن است  
 مفهوم مشترک سایر گزینه‌ها: انسان آسوده و فارغ، از حال شخص گرفتار بی‌خبر است. (حال عاشق را تنها عاشق می‌فهمد.)

۲) تن به دود چراغ و بی‌خوابی / ننه‌ادی هنر کجایابی  
 می‌گوید: تو که دود چراغ نخورده‌ای و زخمی نکشیده‌ای به هنر و درک ارزش آن  
 نایل نمی‌آیی

۴) مگر نشنیدی از گیتی شناسان / که باشد بر نظاره جنگ آسان  
 توجه: در مصراع دوم گزینه «۴» شاعر می‌گوید که «که باشد بر نظاره جنگ آسان»  
 یعنی «کسی که جنگ نکرده نمی‌تواند سختی جنگ را دریابد» که در مفهوم کلی با  
 گزینه‌های «۱» و «۳» متناسب است.

۲۲- ۱ ۲ ۳ ۴

۱) دل بی‌سوز کم‌گیرد نصیب از صحبت‌مردی / مس تأبیده‌ای آور که گیرد در تو اکسیرم  
 دل که سوخته و گداخته نباشد از مردی بهره‌ای نمی‌برد، زرگداخته باید که اکسیر  
 در آن تأثیر کند.

۲) رمز آشنای معنی هر خیره‌سرنیاشد / طبع سلیم فضل است ارث پدر نباشد  
 می‌رزد عشق خوردن کاره‌ری طرف نیست / وحشی‌ای باید که بر لب گیرد این پیمان را  
 خوردن می‌عشق ظرفیت می‌خواهد بنابراین خوردن پیمان‌های از آن فقط کار  
 عشق بازان است.

۳) ساقیا در قح باد چه پیمودی دوش / که حریقان همه در خواب گراندن هنوز  
 تأثیر باد و شراب که موجب غفلت و بی‌خبری است.

۴) محرم این هوش جز بی‌هوش نیست / مرزبان را مشتری جز گوش نیست  
 گوش گردابی زبان موج را درمی‌یابد. حقیقت عشق را هرکسی درک نمی‌کند،  
 محرم این هوش جز بی‌هوش نیست.

۲۳- ۱ ۲ ۳ ۴

۴) سروری را اصل و گوهر برترین سرمایه است / مردم بی‌اصل و بی‌گوهر نیابد سروری  
 اصل و نسب باعث سروری می‌شود در حالی که انسان بی‌اصل و نسب شایسته  
 بزرگی نیست

۱۲- ۱ ۲ ۳ ۴

۱) گر بیوسم همچو دانه عاقبت نخلی شوم / زان که جمله چیزها چیزی‌زی چیزی شده‌است  
 اگر می‌خواهی به معشوق برسی خودی را کنار بگذار

۲) که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین / نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است  
 میل بازگشت به اصل خویش (خدا)

۳) خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون‌تریم / زین دو چرا نگذیریم؟ منزل ما کبریاست  
 میل بازگشت به اصل خویش (خدا)

۴) چرا به عالم اصلی خویش و انزوم / دل از کجا و تماشاى خاکدان زکجا  
 میل بازگشت به اصل خویش (خدا)  
 درسه گزینه دیگر منشأ و مبدأ انسان را عالم معنا می‌داند.

۱۳- ۱ ۲ ۳ ۴

ما به فلک بوده‌ایم بار ملک بوده‌ایم / پیش خدا بودیم  
 باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست / دعوت به عروج  
 ما در جوار معشوق به سر می‌بردیم و دوستان ما، فرشتگان و ملائک بودند. دوباره به  
 شهر و دیار خود بازمی‌گردیم.

(انالله و انا الیه راجعون) و همچنین با عبارت مشهور «کل شیء یرجع الی اصله»  
 تناسب دارد.

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق / که در این دامگه حادثه چون افتادم  
 تراز ز کنگره عرش می‌زنند صغیر / ندانم که در این دامگه چه افتاد است  
 که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین / نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است  
 آیات ۲۱ و ۲۳ انسان را به سوی کمال و معرفت و رسیدن به جایگاه اصلی دعوت  
 می‌کند؛ و چنین مفهومی از بیت ۴ دریافت نمی‌شود.

بزمگاهی دل‌نشین چون قصر فردوس برین / گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام  
 در این گزینه از مفهوم پیش خدا بودیم یا مفهوم دعوت به عروج سخن نرفته است.

۱۴- ۱ ۲ ۳ ۴

ما ز دریاییم و دریا می‌رویم / ما ز بالاییم و بالا می‌رویم  
 جزو جهان است شخص مردم روزی / باز شود جزو بی‌گمان به سوی کل

به اصل باز شود فرع و هست نزد خرد / مر این حدیث مسلم هم این مثل مضروب  
 ماهی از دریا چو در صحرا فتد / می‌تپد تا باز در دریا فتد

انسان از عالم برین به این جهان مادی آمده است و می‌خواهد دوباره به  
 دریای معرفت حق، بازگردد و یا به اوج آسمان معنویت، پرواز کند و در جوار رحمت  
 حق بیارامد. در بیت‌های «۱»، «۲» و «۳» نیز به گونه‌ای دیگر، چنین مفهومی مطرح  
 شده است و با بیت متن سؤال، تناسب برقرار است.

سیری طلب‌مکن که کس اندر نشیب خاک / جز تشنه لب نیامد و جز ناشتا نشد  
 این بیت با بیت متن سؤال و آیات سه گزینه دیگر تناسب ندارد.

۱۵- ۱ ۲ ۳ ۴

گل شیء یرجع الی اصله / هر چیزی به اصلش برمی‌گردد.  
 سیر جسم خشک، بر خشکی فتاد / سیر جان، پا در دل دریا نهاد  
 دل تو را در کوی اهل دل کشد / تن تو را در حبس آب و گل کشد

جان، گشاده سوی گردون پال‌ها / تن، زده اندر زمین چنگال‌ها  
 مادر فرزند، جوان وی است / مادر در نیال فرزند است کل دنبال جزء است.  
 اصل‌ها مرفرغ‌ها را در پی است / اصل دنبال فرع است.

۱۶- ۱ ۲ ۳ ۴

در سه بیت دیگر اشاره شده است که وطن اصلی انسان، جهانی دیگر است نه در  
 این دنیای فانی و شبیه زندان. در بیت مورد سؤال، این نکته که روح انسان از عالم  
 علوی است و به دنیای خاک تعلق ندارد و نمی‌تواند این جا ماندگار شود، مطرح  
 شده است. به جز گزینه (۱)

خلق چو مرغابیان زاده ز دریای جان / کی کند اینجا مقام مرغ کز آن بحر خاست  
 دلا تا کی در این زندان، فریب این و آن بینی / یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی  
 بلبل گلشن قدسم شده از جور فلک / بی‌گنه بسته زندان و گرفتار قفس

۱۷- ۱ ۲ ۳ ۴





۱) کاه اگر از ته دیوار نیاید بیرون گنه کوهی جذبه کاه ریاست تاکشش و جذبه معشوق (کاه با) نباشد کوشش عاشق بیچاره (کاه) به جایی نرسد  
 ۲) نیست از جانب معشوق حجابی صائب پرده‌ی دیده‌ی مادیه‌ی بی پرده‌ی ماست چشم بی بصیرت ما حجابی است در راه شناخت معشوق باید کنار گذاشته شود  
 ۳) جسم خاکی است حجاب نظر راهروان سیل چون گرده از خویش فشانند دریاست حجاب راه عاشق، تن خاکی است که باید کنار بگذاریم، همان طور که سیل در راه خود گرد و غبار را کنار بگذارد دریا می شود.  
 ۴) هر که گم کرد در این بادیه خود را خضر است هر که گردان رخ از دیدن خود قیله نماست هر کسی وجود مادی خود را رها کند خضر نبی است و هر که خود را فراموش کند راهنمای عارفان می شود

۴ ۳ ۲ ۱ -۳۱

مفهوم صورت سؤال و گزینه «۴» کشش و جذبه عشق سبب رسیدن به عشق می شود. عبارت «نی عشق را پروردگار می نوازد و فریاد مولانا هنگامی از نی وجودش بر می خیزد که جذبه حق بر او اثر می گذارد»

۱) راز سر بسته ما بین که به دستان گفتند هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر معنی: راز سر بسته ما؛ سرنهان و پوشیده عشق ما. دستان در این بیت معنای ترانه و نغمه و آواز می دهد.  
 معنی: به این رازنهانی ما (عشق) توجه کنید که آن را پنهان داشتیم؛ اما دیگران آن را با نغمه و آواز همه جا بازگو کردند و آن را برملا ساختند.

۲) بنال ای نی که من غم دارم امشب نه دل سوز و نه همدم دارم امشب معنی: چون من امشب غم انگیز و دردمند هستم، تو بنال؛ زیرا مؤنس ندارم و تو امشب مؤنس و همدم من باش.

۳) مسند به باغ بر که به خدمت چون بندگان استاده است سرو و کمر بسته است نی معنی: از آنجایی که «سرو» و «نی» غلام و خدمتگزار تو می باشند، تخت حکومت و فرمانروایی خویش را به باغ و بوستان ببر، تا همگان مطیع و فرمانبردار تو باشند.

۴) صائب! زند آتش به جهان از نفس گرم هر نی که به آن لعل شکر بار رسیده معنی: هر نی که به لب چون شکر تو رسیده است و بال لب تو دمساز گشته است؛ آنچنان متأثر گشته است که نفس گرم او، جهانی را به آتش می کشد و تحت تأثیر خود قرار می دهد. (علت تأثیر گذار بودن نوای عاشق، دمساز بودن با معشوق است.)  
 در عبارت سؤال آمده است که مبدأ و منشأ عشق، معشوق ازلی است و اگر مولوی نی عشق را می نوازد، نوازنده این نی در حقیقت معشوق است. چنین مفهومی از بیت «۴» دریافت می شود.  
 بنابراین گزینه «۴» پاسخ درست است.

۴ ۳ ۲ ۱ -۳۲

در متن سؤال، از «نی» که در آغازین بیت مثنوی مولوی مطرح است، سخن به میان آمده است که این «نی» همان مولانا است. آن چه در این نی آوازی پدید می آورد، کشش انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی کل و حقیقت هستی است و در حقیقت، این نی عشق را پروردگار می نوازد و فریاد مولانا هنگامی از نی وجودش بر می خیزد که جذبه حق بر او اثر می گذارد. و این متن بابت گزینه «۴» تناسب مفهومی دارد:

با بال شوق، ذره به خورشید می رسد پرواز دل به سوی خدا می برد مرا

۴ ۳ ۲ ۱ -۳۳

جوش و خروش من به خاطر جذبه و عنایت پروردگار است.

ای باده فروش من، سرمایه چوش من از توست خروش من، من نایم و تو نایی ما چو ناییم و نوا در ما ز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست ما همه شیران و لسی شیر علم حمله مان از باد باشد دم به دم نیست در من جنبشی دم به دم اوست در من دم به دم جنبش فکن ما چون چنگیم و تو زخمه می زنی

### جناس تام در قافیه

۴ ۳ ۲ ۱ -۳۴

جناس تام در قافیه:

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

۴ ۳ ۲ ۱ -۳۵

این سؤالو برای گزینه ۲ طرح کرده بودم ولی کسی درست نزنده بودا که تو هم ۳ زدی بخدا غلطه

۱) در نیابد حال پخته هیچ خام  
 ۳) پیش زاهد از رندی دم من که توان گفت  
 ۴) راز درون پرده ز رندان مست پُرس  
 در نیابد حال پخته هیچ خام  
 ۲) طیب عشق مسیحا دم است و مشفق، لیک  
 طیب عشق دلسوخته عشق نیست. درد عشق را دل سوخته عشق می فهمد و طیب درد را دوا می کند.

۴ ۳ ۲ ۱ -۲۴

مولوی می گوید:

انسان خام اندیش، از درک احوال انسان پخته و کمال یافته، بی خبر است:

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید و السلام  
 با نیم پختگان نتوان گفت سوز عشق خام از عذاب سوختگان بی خبر بود  
 پیرمیکه چه خوش گفت به دُرُی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند  
 بسیار سفر باید تا پخته شود خامی صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی  
 تحمل سختی های راه عشق

۴ ۳ ۲ ۱ -۲۵

در بیت متن از مثنوی مولوی، می گوید، انسان خام اندیش، حال انسان پخته و آگاه را نمی فهمد، پس بیش از این، درازگویی، لزومی ندارد.

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید و السلام  
 هر که در آتش نرفت بی خبر از سوز ماست سوخته داند که چیست پختن سودای خام  
 سعدی سخن یار نگوید براغیاری هرگز نبرد سوخته ای قصه به خامی  
 پیرمیکه چه خوش گفت به دُرُی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند

۴ ۳ ۲ ۱ -۲۶

مولوی می گوید: انسان خام اندیش، از درک احوال انسان پخته و کمال یافته، بی خبر است، پس ضرورتی به درازگویی نیست و همین نکته، بس است. در هر سه بیت «۱»، «۲» و «۳» مفهوم بیت متن سؤال، به نحو دیگری، مطرح شده است.

تا نسوزد بر نیاید بوی عود پخته داند کاین سخن با خام نیست  
 فریاد من از سوختگی هاست چون آتش چون باده ز خمی نبود جوش و خروشم  
 دردا که بیخیم در این سوز نهانی وان را خبر از آتش ما نیست که خام است

۴ ۳ ۲ ۱ -۲۷

مضمون بیت سؤال و گزینه های ۲، ۳، ۴.... شاعر از درد هجران معشوق می نالد و درد را به کسی می گوید که خود از معشوق هجران دیده است تا حرف های او را درک کند. البته دوستان چون درک درستی از این سؤال نداشتند گزینه ۴ را انتخاب نمودند. آخه سؤال مال خارج از کشوره و جوابش هم جایی نیس که کپی کنن....  
 در گزینه ۱ شاعر به دنبال هم نفسی است که درد دل او را مداوا کند (طیب) نه اینکه فقط به حرف های او گوش بدهد.

حدیث عشق جانان گفتنی نیست و گرگویی کسی همدرد باید  
 کجاست هم نفسی تا به شرح عرضه دهم که دل چه می کشد از روزگار هجرانش  
 دردی نبوده را چه تفاوت کند که من بی چاره درد می خورم و نعره می زیم

۴ ۳ ۲ ۱ -۲۸

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد  
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق  
 محرم این هوش جز بی هوش نیست

۴ ۳ ۲ ۱ -۲۹

زیرا در این گزینه، همچون بیت مربوطه، اشاره به این مطلب شده است که هر کسی استحقاق و شایستگی درک حقایق را ندارد و هر کسی محرم اسرار نمی تواند باشد. در گزینه دوم مفهوم شعر آن است که توضیحات معشوق را و سخنان فرد را فقط به خود او می گویم نه به دیگران. پس در این بیت و سایر ابیات مفهوم فوق الذکر دریافت نمی شود.

تا نگریدی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش  
 مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد

### جذب پروذگاری

۴ ۳ ۲ ۱ -۳۰

۱) نظر ز چاره بیمار خود میپوش خدا را کجا بریم دلی را که کرده‌ای تو چنینش  
معنی: به خاطر رضای خدا از بیمار خود روی مگردان و درد او را چاره ساز، دلی را که  
توشیفته خود ساخته‌ای و این چنین گرفتار نموده‌ای؛ برای درمان، او را به کجا ببریم.

۲) گشاده‌چهره بیدار حضور بیدار حضور خازن جنت که بر کسی نگشاید در بهشت برینش  
معنی: هنگامی که در پیشگاه فرشته بهشتی قرار می‌گیری، با چهره گشاده و خندان  
بیا، زیرا در بهشت برین به روی هر کسی باز نیست.

۳) مریض عشق تو را جان به لب رسیده و ترسم که بر رخ تو نیفتد نگاه باز پسینش  
معنی: کسی که دردمند عشق تو بود، در حال مرگ است و من مطمئن هستم که از  
این درد جان سالم به در نخواهد برد و حتی در واپسین لحظات تو را نخواهد دید.

۴) خدنگ عشق به هر قلب خسته‌ای که نشسته نهاد سنگ بنالد ز ناله‌های حزینش  
معنی: هر کس که تیر عشق خورده باشد و قلبش مجروح و زخمی شده باشد، در غم  
هجر معشوق آن چنان ناله‌هایی سمری دهد که حتی سنگ را تحت تأثیر قرار می‌دهد  
و آن را با خود هم نوامی سازد.

با توجه به معانی ابیات، بیت سؤال ابیات «۴» تناسب مفهومی دارد.

بنابراین گزینه «۴» پاسخ درست است.

۱ ۲ ۳ ۴

۴۲

۱) هر که جز مایه ز آبش سیر شد: عارف از آب معرفت سیر نمی‌شود

۲) محرم این هوش جز بی هوش نیست: فقط عاشق عشق را می‌فهمد

۳) سزمن از ناله‌ی من دور نیست: اسرار نهانی من از ناله‌های ظاهری من پیداست  
(ظاهر و باطن من یکی است.)

۴) تی حریف هر که از یاری برید: تی همدم کسانی است که درد فراق را چشیده‌اند.

### آراییه

۱ ۲ ۳ ۴

۴۳

این بیت جناس (اصل و وصل)، تلمیح (به جدایی از خداوند و پیوستن به او) و  
تضاد (وصل شدن و دور ماندن) دارد.

۱ ۲ ۳ ۴

۴۴

«باد» ردیف محسوب نمی‌شود؛ زیرا هر کدام معنای متفاوتی دارند.

### تاریخ ادبیات

۱ ۲ ۳ ۴

۴۵

مثنوی معنوی با نام خدا شروع نشده است.

۱ ۲ ۳ ۴

۴۶

توجه به حق در تار و پود نی‌نامه نهفته است.

### درس دوم: نیاپیش

### لغت

۱ ۲ ۳ ۴

۴۷

سه واژه «دستور، بی‌روزی و مناهی درست معنی شده است.»

ثنا: مدح، سپاس و ستایش و نیایش (سنا: روشنایی) فراق (دوری، جدایی،  
هجرتان، مقابل وصال) (فراغ: آسایش) مستور (پوشیده) (مسطور: نوشته شده)  
ترباق (باد زهر، ضد زهر) (شبه: مانند، ج: اشباه) (شیخ: ۱. تن، کالبد ۲. سیاهی جسم  
که از دوره به نظر رسد. ج: اشباح) دنائت (پستی) (مناعت: بلند همتی)

۱ ۲ ۳ ۴

۴۸

مگر: امید است (مگر از آتش دوزخ بودش راه‌هایی)

۱ ۲ ۳ ۴

۴۹

صولت: هیبت، شدت، حمله

۱ ۲ ۳ ۴

۵۰

مذلت: خواری

۱ ۲ ۳ ۴

۵۱

حمیت: عصیبت، جانبداری، مردانگی

دوش دیدم شمل انداخته سردار به دوش: کنتف  
همچو افعی زده می‌پیچم از اندیشه دوش: دیشب  
ای چراغ جانم از شمع جمالت نور دار: دارنده  
بارک الله، چشم بد زان روی زیبا دور دار: بدار  
دل مشتاق توست ای جان شیرین: عزیز  
چو میل خاطر خسرو به شیرین: معشوقه فرهاد

### سخنی حدیث راه پر خون می‌کند

۱ ۲ ۳ ۴

۳۶

مفهوم صورت سؤال: نی‌راه پر خون (فنا شدن در عشق) عشق را بیان می‌کند

۱) از ترک زان عشق شکایت چه سان کنم؟ کاین لشکر از سپاه من اول زبان گرفت  
چون عشق زبان مرا بست قادر به شکایت از عشق نیستم.

۲) بر آستان محبت قدم منه خواجه که هر که پای در این ره نهاد سر نهاد  
هر کس در راه عشق قدم نهاد سرش را از دست داد.

۳) مرا بی عشق مهرویان بقای سر نمی‌باید که سرب عشق برگردن کشیدن بار دوش آمد  
اگر سر من عشق مهرویان را نداشته باشد بی‌فایده است. سری که عشق نداشته  
باشد، باعث عذاب است

۴) حافظ چه نالی؟ گرو وصل خواهی خون بایدت خورد در گاه و بی‌گاه عشق  
اگر وصال می‌خواهی باید سختی را تحمل کنی. (در مفهوم سؤال، راه پر خون یعنی فنا  
شدن در عشق است ولی در اینجا به خون دل خوردن یعنی سختی کشیدن در راه  
عشق اشاره شده است نه جان خود را از دست دادن.)

۱ ۲ ۳ ۴

۳۷

در مثنوی می‌خوانیم که

«نی حدیث راه پر خون می‌کند قصه‌های عشق مجنون می‌کند»  
بگو ای نای، حال عاشقان را که آواز تو جان می‌آزماید  
و این آتش عشق است که در جان نی افتاده است که او را می‌سوزاند و به ناله و  
می‌دارد، از مجنون عاشق، سخن می‌گوید، قصه‌های عشق عاشقانی را نی بیان  
می‌کند که سراسر درد و رنج است.

### سزمن از ناله من دور نیست

۱ ۲ ۳ ۴

۳۸

۳) گویند که در سینه غم عشق نهان کن در پنه چه سان آتش سوزنده بپوشم  
آشکار شدن غم عشق و مخفی ماندن آن

۱) سروش عشق تو یک نکته گفت در گوشم که بار هر دو جهان را فکند از دوشم  
عشق تو کار مرا راحت می‌کند.

۲) در ورطه شوق تو چه اندیشه ز بحرم در لجه عشق تو چه پروا ز نهنگم  
در مسیر عشق تو از هیچ چیز باکی ندارم.

۴) گر کشته ز عشق تو شوم صاحب نامم و زنده ز کوی تو روم مایه ننگم  
کشته شدن در راه عشق باعث افتخار است.

۱ ۲ ۳ ۴

۳۹

۴) ناگفتنی است راز دهانش ولی چه سود جانم به هیچ در پی آن یک سخن برفت  
جان باختن به علت فاش نشدن عشق

۱) می‌شورت نشود سز عشق پوشیدن که عاقبت بکند رنگ روی غم‌آزی  
۲) نمی‌گردد صف مرگان نگاه شوخ را مانع حجاب بوی گل خار سردیوار کی گردد؟

۳) حال من شوریده چه محتاج بیان است رنگ رخ من بین که بیانی است موجه  
راز عشق پنهان نمی‌ماند. (غم‌آزی عشق)

۱ ۲ ۳ ۴

۴۰

ظاهر نشان دهنده باطن است:

سز من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
رنگین سخنان در سخن خویش نهان‌اند از نکبت خود نیست به هر حال جدا گل

### هم‌آز نغزیم مرد وزن نالیده‌اند

۱ ۲ ۳ ۴

۴۱



ذلیل می‌گرداند. «مفهوم آیه «تَعَزَّمَنْ تَشَاءُ وَتُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ» است.

کلاه سعادت یکی بر سرش / گلیم شقاوت یکی در برش  
یکی را به سر بر نهاد تاج بخت / یکی را به خاک اندر آرد ز تخت  
گلستان کند، آتشی بر خلیل / گروهی بر آتش برد ز آب نیل

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۶۴

خداوند هر که را بخواهد عزیز می‌کند و هر که را بخواهد ذلیل.

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۶۵

خداوند هر که را بخواهد عزیز می‌کند و هر که را بخواهد ذلیل.

### آرایه

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۶۶

خفت و مدلت تضاد ندارند.

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۶۷

رباعی صورت سؤال از عراقی است.

### تاریخ ادبیات

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۶۸

مهم‌ترین آثار سنایی عبارت‌اند از: حدیقه الحقیقه، کارنامه بلخ، سیرالعباد الی المعاد، تحفة الاحرار اثر جامی است.

### درآمدنی پر ادبیات حماسی

### لغت

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۶۹

حماسه: در لغت به معنای دل‌آوری و شجاعت و در اصطلاح، شعری است داستانی با زمینه قهرمانی، قومی و ملی که حوادثی خارق العاده در آن جریان دارد.

### تاریخ ادبیات

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۷۰

«رویین تن» درگزینۀ «۲»، «دیو سپید» درگزینۀ «۳» و «سیمرغ» درگزینۀ «۴» نمایان‌گر زمینه خرق عادت از زمینه‌های اصلی حماسه هستند؛ زیرا با منطق و تجربه علمی سازگاری ندارند و رویدادهای غیرطبیعی و بیرون از نظام عادت هستند که تنها از رهگذر عقاید دینی عصر خود، توجیه پذیر هستند. درگزینۀ «۱» خرق عادتی مشاهده نمی‌شود.

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۷۱

ابیات گزینۀ‌های «۲»، «۳» و «۴» از آنجاکه حوادثی قهرمانی را روایت می‌کند که به منزله تاریخ خیالی یک ملت است و در بستری از واقعیت‌های جریان دارند، به زمینه ملی حماسه اشاره دارند. همچنین موضوعی درگزینۀ «۱» مشاهده نمی‌گردد.

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۷۲

بیت گزینۀ «۲» به همان دلیلی که در سؤال قبل بیان کردیم به زمینه ملی (نه داستانی) حماسه اشاره دارد.

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۷۳

این که سوزدل از اشک شعله زند و آراب آتش زبانه کشد، رویدادی غیرطبیعی و بیرون از نظام عادت است که با منطق و تجربه علمی سازگاری ندارد (خرق عادت).

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۷۴

ابومسلم نامه اثر ابوطاهر طرسوسی از جمله آثار منثور، حماسی و پهلوانی است که جنبه ملی، تاریخی و مذهبی دارد.

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۷۵

در شاهنامه فردوسی وجود سیمرغ، دیو سپید، رویین تن بودن اسفندیار و عمر هزارساله زال و... عناصر و پدیده‌هایی است که هم چون رشته‌هایی استوار، زمینه تخیلی حماسه را تقویت می‌کنند و ناظر بر زمینه خرق عادت از جمله زمینه‌های حماسه هستند.

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۵۲

کتم: پوشش، پنهان کردن، اختفا

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۵۳

مفرد مکارم: مکرمت

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۵۴

کتم عدم: پنهان خانه نیستی، جهان نیستی (اضافه تشبیهی)

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۵۵

جود: بخشش، جوانمردی

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۵۶

حمیت (مردانگی و غیرت)

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۵۷

هوس‌گذاردن (گول‌زدن)، جهل و ضلال (ظلال)، هدایت (حدایت)

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۵۸

حمیت (غیرت)، ملاحی (سرگرمی‌ها)، بیغوله (ویرانه)، دنائت (پستی)

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۵۹

ناهنجار (ناحنجار)

### قرابت معنایی

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۶۰

۳) یک شعله آتش رخ تو در جهان فتاد / سیلاب عشق بردل مست خراب بیست  
عاشق شدن انسان با دیدن جلوه‌ای از خداوند

۱) آفتاب رخ تو پنهان نیست / لیک هر دیده محرم آن نیست  
قابلیت و شایستگی دیدار معشوق را فقط عاشق واقعی دارد.

۲) سایه‌ای بودم ز اول بر زمین افتاد خوار / راست کان خورشید پیدا گشت ناپیداشدم  
گم شدن در عشق خداوند

۴) ای آفتاب حسن بیرون آدمی ز ابر / کان چهره مشعشع تابانم آرزوست  
اشتیاق به دیدار خداوند

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۶۱

حسنیت به ازل نظر چو در کارم کرد / بنمود جمال و عاشق زارم کرد  
معشوق زیبایی خود را به من نشان داد و من با دیدن چهره زیبایی معشوق عاشق شدم.

۱) کمال حسن تدبیرش چنان آراست عالم را / که تا دور اید باقی براو حسن و ثنا آمد  
خداوند با تدبیرش چنان جهان را آراست که تا ابد بر تدبیر او باید احسنت بگوئیم.

۲) لطف نمان به جلوه آرز تا برود دلم ز کار / حسن چو جلوه می‌کند عشق زیاد می‌شود  
زمانی که معشوق زیبایی خود را به من نشان داد من عاشق شدم، زیبایی درونی‌ات را به من نشان بده تا عشقم بیشتر شود.

۳) چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت / که یک دم از تو نظر بر نمی‌توان انداخت  
حسن و زیبایی معشوق آشوبی را در جهان انداخت که یک لحظه نمی‌توانم تو را ببینم.

۴) تار رقم حسن تو زد آسمان / نامزد عشق تو آمد جهان  
از وقتی که آسمان زیبایی تو را نشان داد تمام موجودات جهان عاشق شدند.

### بچه تعز من تشاء وتذل من تشاء

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۶۲

یکی را که دریند بینی مخند / مبادا که روزی درافتی به بند  
در این گزینۀ از مفهوم آیه (اگر بخواهد عزت و اگر بخواهد ذلت می‌دهد) سخنی به میان نیامده بلکه می‌گوید به بدبختی دیگران نخند که روزی خود نیز به بند می‌افتی.

۴ ۳ ۲ ۱ ۱ -۶۳

«کسی را که شایسته بداند، عزیز و گرامی می‌دارد و کسی را که خدا اراده کند، خوار و

- ۷۶- واژه «سبک» در ادبیات مذکور، گزینۀ (۴) به معنای فوراً و سریع به کار رفته است.  
فضای واژه «سبک» در سایر گزینۀ ها:  
(۱) آرام (۲) کم وزن (۳) آسان
- ۹۳- دل بریدن: کنایه از توجه نکردن و باور نداشتن  
(۲) نیایم تیش: مضطرب و نگران نمی شوم.  
(۳) نه هرگز برانندیشم: هرگز نمی ترسم.  
(۴) درنگ آوریم: توقف کنیم، دست از جنگ بکشیم.
- ۹۴- معنی: «ای شاه! اگر عدل و داد خواهی کارتوست، امیدوارم بر ارزش و جایگاه تو افزوده شود.»  
(۱) آتش بر سر آمدن: کنایه از مورد ظلم واقع شدن و آزار دیدن  
(۲) گزند یافتن: آسیب دیدن، آزار دیدن  
(۴) زد دست بر سر ز شاه: تصرع و آزار دیدن (دست بر سر زدن: کنایه از تصرع کردن و آزار دیدن)
- ۹۵- جرس: زنگ، دری  
درای: دراصل زنگ کاروان است، زنگ بزرگ، جرس  
کوس: طبل بزرگ
- ۹۶- سپردن: بای مال کردن و زیر پا گذاشتن  
(سپردن: ۱. واگذار کردن ۲. سفارش دادن)
- ۹۷- لجه: میان (میان) دریا، عمیق ترین جای دریا، گودال
- ۹۸- دژم: خشمگین (به معنای افسرده نیز هست.)
- ۹۹- زخم دری: ضربه پتک، دری دراصل زنگ کاروان است.
- ۱۰۰- محضر: استشهادهامه؛ متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.  
مظهر: محل ظهور، جای آشکار شدن
- ۱۰۱- خوالیکر: آشپز، طبخ
- ۱۰۲- اساطیر: جمع اسطوره، افسانه ها و داستان های خدایان و پهلوانان ملل قدیم
- ۱۰۳- آیزن: حوض کوچک، حوضچه ای که از چینی یا آهن و مانند آن برای شست و شو سازند.  
لجه: میان (میان) دریا، عمیق ترین جای دریا، گودال  
موبدان: روحانیون (پیشوایان) دین زرتشتی  
تکاپو: دویدن و جست و جو، تلاش
- ۱۰۴- رای زدن: مشورت کردن، یکایک: ناگهان، دژم: خشمگین، شمارگرفتن: حساب پس دادن، انجمن گشتن: جمع شدن  
(انجمن: ۱- مجمع، مجلس ۲- گروه افرادی که برای هدفی مشترک گرد هم جمع شوند.)
- ۱۰۵- خدیو: پادشاه، خدا
- ۱۰۶- زخم دری، ضربه پتک، دری دراصل زنگ کاروان است.
- ۱۰۷- قریح (ذوق ها)، طرد (رانندن)، اعصار (دوره ها)، اشتشهادهامه (محضر)
- ۱۰۸- مرداس (مرداص)، خوالیکری (خالیکری)، صاعقه (ساعقه)

- ۷۷- در منابع قدیم از شاهنامه های منثور یاد شده است. از این دسته می توان به اخبار رستم از آزاد سرو سیستانی و ابومسلم نامه از ابوطاهر طرسوسی اشاره کرد.
- ۷۸- هر حماسه باید دارای چهار زمینه «داستانی»، «قهرمانی»، «ملی» و «خرق عادت» باشد.
- ۷۹- بیشترین بخش حماسه را اشخاص و حوادث تشکیل می دهند. (زمینه قهرمانی حماسه)
- ۸۰- موارد مذکور در سؤال مربوط به زمینه تخیلی است.
- ۸۱- اخبار رستم کتابی است حماسی و منثور، نوشته آزاد سرو سیستانی
- ۸۲- زمینه قهرمانی حماسه: وظیفه شاعر حماسی آن است که تصویر ساز انسان هایی باشد که هم از نظر نیروی مادی (زور بازو) ممتازند و هم از لحاظ نیروی معنوی (مثل قدرت تفکر).
- ۸۳- حماسه در اصطلاح، شعری است داستانی (روایتی) (گزینۀ «۴») با زمینه قهرمانی (گزینۀ «۲»). قومی و ملی که حوادثی خارق العاده در آن جریان دارد (گزینۀ «۱»).  
\* حماسه ها لزوماً عاطفی و احساسی نیستند.
- ۸۴- در منابع قدیم از شاهنامه های منثور یاد شده است که نمونه هایی از آثار حماسی و پهلوانی هستند و جنبه ملی، تاریخی و مذهبی دارند. از این دسته می توان به اخبار رستم، حمزه نامه و ابومسلم نامه اشاره کرد.  
به «ظفر نامه» که در گزینۀ «۴» آمده است، در کتاب درسی اشاره ای نشده است، اما شما با علم به این که سه اثر سه گزینۀ دیگر همگی منثوراند به راحتی می توانید گزینۀ «۴» را به عنوان گزینۀ پاسخ انتخاب نمایید. این را هم بدانید بد نیست که «ظفر نامه» کتابی است مشتمل بر اشعار (نظم) حماسی اثر حمدالله مستوفی.
- ۸۵- حمزه نامه یا رموز حمزه اثری از مؤلفی ناشناس است؛ بنابراین نمی تواند اثر آزاد سرو سیستانی باشد.  
\* اخبار رستم از آزاد سرو سیستانی است.
- ۸۶- بیشترین بخش حماسه را اشخاص و حوادث تشکیل می دهند که مربوط به زمینه قهرمانی حماسه می باشد.
- ۸۷- وزن و آهنگ اجزای جدایی ناپذیر لایفک (منظومه های حماسی هستند).
- ۸۹- حوادث قهرمانی به منزله تاریخ خیالی یک ملت است.

درس سوم: گازه دله خواه

لغت

- ۹۰- (۱) میوی: نرو، حرکت نکن  
(۳) برانندیش: بترس  
(۴) سندروس: صمغی (شیره) زرد رنگ که روغن کمان از آن می گرفتند.
- ۹۱- واژه «خوار» در گزینۀ (۲) به معنی پست و زبون و در سایر گزینۀ ها به معنی سهل و آسان است.  
خار: گیاهی که دارای شاخه های باریک، نوک تیز و خراشنده است.



### حقیق کاهه برضحاک

۱۲۰- ۴ ۳ ۲ ۱

۴) کبک موری خوردیو ارمندقصاص از کبک خواست پس عقابی رفت و با باز آن عمل بنیاد کرد  
 هرکس به سزای اعمال خود می‌رسد.

۱) شاهباز غمت از صید دل مسکینان هیچ نگذاشت که بر عزم شکار آید باز  
 قدرت معشوق در شکار دل عاشقان

۲) شهباز غمت راست کیوتر دل سلمان دریافت که بر صید کیوتر زده‌ای باز  
 دلم د چار غم بزرگی شده است.

۳) شهپر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست این کرامت همزه شهباز و شاهین کرده‌اند  
 ارزش‌های متفاوت مخلوقات

۱۲۱- ۴ ۳ ۲ ۱

درگزینۀ ۳ کمک خواستن خود کاهه مطرح شده است (خروشیدن دادخواه)، اما در  
 سه‌گزینۀ دیگر پاسخ مثبت مردم به دعوت کاهه آمده است.

گزینۀ ۱: بازارگاه (مردم بازار) براوانجمن شدند.

گزینۀ ۲: به دعوت کاهه سوی لشکر فریدون شدند. (رفتند)

گزینۀ ۴: سپاه زیادی دور او جمع شدند.

گزینۀ ۳ (اصلی): خروش کاهه را هنگام بیرون آمدن از درگاه شاه بیان می‌کند.

۱۲۲- ۴ ۳ ۲ ۱

در بیت مورد نظر «پویید» به معنی برخیزید و حرکت کنید است و کاهه با شیطان بزرگ  
 خواندن ضحاک مردم را برضد او تحریک می‌کند.

۱۲۳- ۴ ۳ ۲ ۱

زیرا «دست بر سر زدن» کنایه از نهایت اندوه و خشم است (و حالتی است در تظلم  
 و داد خواهی). درگزینۀ ۱، بی‌پروایی و بی‌باکی کاهه بیان شده است و درگزینۀ «۳»  
 ستمگری ضحاک مورد قضاوت گذاشته می‌شود که باز، نشانی از بی‌پروایی کاهه  
 است و درگزینۀ ۴ بیت از زبان ضحاک است، لذا، شکایت و تظلم در آن وجود ندارد.  
 و ضحاک به ظاهر، دادرسی می‌کند.

### حجتیجه ناسپاسی نسبت به خداوند شکست و ناپودی است

۱۲۴- ۴ ۳ ۲ ۱

درگزینۀ «۲» مطیع خداست ولی در سایر گزینۀها به خداوند ناسپاس است.

### کسی را نبد بر زمین جایگاه

۱۲۵- ۴ ۳ ۲ ۱

زمانی که پادشاه شدی بیشتر در بندگی خدا بکوش.

### حکمت و تاریخ ادبیات مفهومی

۱۲۷- ۴ ۳ ۲ ۱

۱) منی کرد آن شاه یزدان شناس یزدان بیچید و شد ناسپاس (ضحاک)  
 شرح حال جمشید است که پیش از ضحاک فرمانروای کشور بود که خود بینی و  
 ناسپاسی به یزدان براو چیره شد.

۲) به از سه سراسر به دو نیم کرد جهان را از او پاک بی‌بیم کرد (جمشید)  
 ضحاک، جمشید را با اژه به دو نیم کرد.

۳) سر بابت از مغز پرداختند همان ازدها را خورش ساختند (آبتین)  
 آبتین، پدر فریدون، مغز سر ضحاک را به ماران داد.

۴) که مرداس نام گران مایه بود به داد و دهش برترین پایه بود (پدر ضحاک)  
 مرداس، پدر ضحاک که مردی گران مایه بود.

۱۲۸- ۴ ۳ ۲ ۱

۴) گسسته شد از خویش و پیوند او بمانده بدان گونه دریند، او  
 بیت بالا بیانگر عاقبت و سرانجام ضحاک است.

۱) بیانگر کشته شدن و رازاد توسط فرامزاست.

۲) بیانگر کشته شدن جمشید توسط ضحاک است.

۱۱۹- ۴ ۳ ۲ ۱

مهابت (محابت)

### قرابت معنایی

### هم‌زمینه ملّی حماسه

۱۱۰- ۴ ۳ ۲ ۱

۱) بجنید رهام زان رزمگاه برون تاخت اسب از میان سپاه  
 بیانگر زمینه قهرمانی (به دلاوری قهرمان اشاره شده است).

۲) بزرگان ایران گشاده دلند تو گویی که آهن همی بگسلند  
 بیانگر زمینه قهرمانی

۳) بدو داد شاه اختر کاویان بر آن سان که بودی به رسم کیان  
 اختر کاویانی از مظاهر ملی ایرانیان است که طبق رسوم به پادشاهان اعطای شده است

۴) به رزم اندرون کشته شد اشکبوس وزو شادمان شد دل گیو و طوس  
 بیانگر زمینه قهرمانی

۱۱۱- ۴ ۳ ۲ ۱

۱) همی به آسمان شد به پتر عقاب به زاری به ساری فتاد اندر آب  
 به خرق عادت اشاره دارد (کاووس به آسمان رفت)

۲) به جمشید بر گوهر افشاندند مرآن روز را روز نو خواندند  
 جمشید و نوروز که اشاره به آیین ملی دارد.

۳) چو دید آن درفشان درفش مرا به گوش آمدش بانگ رخس مرا  
 درفش کاویانی اشاره به زمینه ملی دارد

۴) به ایوان خرامید و بنشست شاد کلاه کیانی به سر بر نهاد  
 کلاه کیانی بر سر گذاشتن یعنی آداب و رسوم پادشاهی به زمینه ملی اشاره دارد.

### حکمتگون شدن ارزش‌ها

۱۱۲- ۴ ۳ ۲ ۱

۱) آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که بر این بحر معلق نکتیم  
 دور فلک به اقبال هنرمندان و دانایان نیست

۲) بگیرد از تو فلک داده‌های خود به لجاج چو کودکان که متاعی دهند و پس گیرند  
 فلک داده‌های خود را از همه پس می‌گیرد.

۳) فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس  
 دور فلک به اقبال هنرمندان و دانایان نیست

۴) دفتر دانش ما جمله بشوید به می که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود  
 دور فلک به اقبال هنرمندان و دانایان نیست

۱۱۳- ۴ ۳ ۲ ۱

معنی سؤال: جهالت و نادانی به دانش و آزادی ترجیح داده شده است. روزگار  
 واژگونه عمل می‌کند و بندگان و زیردستان بر برگزیدگان حکومت می‌کنند. این مفهوم  
 در ابیات گزینۀهای ۱ و ۲ و ۴ وجود دارد. اما درگزینۀ ۳ عصیان و نافرمانی در مقابل  
 خداوند است که موجب هراس انسان است.

۱۱۴- ۴ ۳ ۲ ۱

فضای استبداد و از بین رفتن ارزش‌ها که فضای کلی حکومت ضحاک بود در این  
 بیت دیده می‌شود که در متن درس «کاهه داد خواه» به صورت بیت: «هنر خوار شد  
 جادویی از جمند // نهان راستی آشکارا گزند» آمده است.

۱۱۵- ۴ ۳ ۲ ۱

در هربیت «الف، ج، ه»، به از بین رفتن رسوم نیک و آیین‌های پسندیده و مردانگی و  
 وفاداری اشاره شده است. لذا گزینۀ «۱» پاسخ صحیح است.

۱۱۶- ۴ ۳ ۲ ۱

۱۱۷- ۴ ۳ ۲ ۱

۱۱۸- ۴ ۳ ۲ ۱

۱۱۹- ۴ ۳ ۲ ۱

«مرا خواند باید جهان آفرین» او به همین سبب، کيفری سخت دید (شکست اندر آورد و برگشت کار).

۱۴۵- ۴ ۳ ۲ ۱

پدر فریدون، آبتین بود که از بیم ضحاک ترسان و گریزان بود و سرانجام نیز روزی گرفتار شد و مغزشش را به ماران دادند.

۱۴۶- ۴ ۳ ۲ ۱

ضحاک به خیال خود برای آن که از پیش بینی اخترشناسان (نابودی تاج و تخت او به دست فریدون) برهد (گزینه «۱») و از سقوط و کيفر، جان به دربرد (گزینه «۲»). به هندوستان می رود تا چندان خون بریزد که بتواند در آرزوی سروتن خود را با آن بشوید (گزینه «۴»); مگر بدین وسیله سرنوشت شوم را از خویش دفع کند (گزینه «۲»).

۱۴۷- ۴ ۳ ۲ ۱

دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب چشمه روشن، اثر منصفانه و دقیق خویش درباره کاوه آهنگر، به تحلیل زیبا و پرجاذبه پرداخته است.  
آثار سایر گزینه ها نیز از دکتر غلامحسین یوسفی است.

۱۴۸- ۴ ۳ ۲ ۱

حضرت ابراهیم (ع) و فریدون هر دو به هنگام کودکی در غار پرورش یافتند.

۱۴۹- ۴ ۳ ۲ ۱

مردم مظلوم و بی پناه در دست ضحاک گرفتار بودند و چاره‌گری‌ها بی حاصل می نمود. دو تن مرد پارسا و گران مایه راهی اندیشیدند و برای نجات جان همگان تا حد امکان، به خوالگری دست زدند. آنان خورش خانه پادشاه را بر عهده گرفتند و بدین ترتیب توانستند روزانه یکی از دو تنی را که برای بیرون کردن مغز سرشان می آوردند، از مرگ نجات بخشند.

البته همان طور که از متن کتاب بر می آید، این اولین چاره اندیشی مردم در مقابل بیداد ضحاک نبود بلکه آن‌ها پیش از این نیز چاره‌ای اندیشیده بودند اما بی حاصل می نمود؛ بنابراین این ایراد به این سؤال وارد است و می بایست سؤال بدین صورت مطرح می شد که نخستین چاره اندیشی مؤثر مردم در مقابل ضحاک چه بود.

۱۵۰- ۴ ۳ ۲ ۱

مرداس، پدر ضحاک بود که ابلیس، با موافقت ضحاک، پدرش را که مردی پاک دین بود، از پا درمی آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد.

۱۵۱- ۴ ۳ ۲ ۱

قیام کاوه آهنگر از آن جهت که مردم در آن حضوری پررنگ داشتند و عدالت خواهی و دادگری شعار قیام بود، با انقلاب فرانسه شباهت دارد.  
البته از این جهت قیام کاوه انقلاب اسلامی و انقلاب مشروطه نیز شباهت دارد ولی خود آزمایی کتاب درسی صراحتاً قیام کاوه را به انقلاب فرانسه تشبیه کرده است.

۱۵۲- ۴ ۳ ۲ ۱

پیش از آن که ضحاک به پادشاهی ایران دست یابد، جمشید فرمانروای کشور بود.

۱۵۳- ۴ ۳ ۲ ۱

پس از گذشت سال‌ها، به تدریج، خود بینی و ناسپاسی به یزدان بر جمشید چیره شد؛ چندان که سرانجام گفت: «مرا خواند باید جهان آفرین!» او به همین سبب، کيفری سخت دید؛ نظیر فرعون و نمرو.

۱۵۴- ۴ ۳ ۲ ۱

سرنوشت جمشید مانند فرعون و نمرو بود.

۱۵۵- ۴ ۳ ۲ ۱

ابلیس با موافقت ضحاک، پدرش، مرداس را که مردی پاک دین بود، از پا در آورد.

۱۵۶- ۴ ۳ ۲ ۱

پدر فریدون: آبتین  
پدر ضحاک: مرداس

۱۵۷- ۴ ۳ ۲ ۱

۱) پور (پسر آبتین): فریدون  
۲) دختر شاه‌ها ماوران: سودابه  
۳) مرد آهنگر: کاوه  
۴) شاه یزدان شناس که از یزدان (خداوند) بیچید (سرپیچ کرد) و شد ناسپاس: جمشید

۱۳) بیانگر کشته شدن مرداس پدر ضحاک با دسیسه پسرش است.

۱۲۹- ۴ ۳ ۲ ۱

سبک، سوی پیران آن کشورش = فوراً  
نجیب (اسب) خویش را گفتم سبک تر = آرام  
سبک سنگ، لیکن بهایش گران = کم وزن  
بد روز بر من سبک تر شود = آسان  
سبک ز خاصیتش کوه را بر آید پر = فوراً

۱۳۰- ۴ ۳ ۲ ۱

در سایر گزینه‌ها به ترتیب به داستان‌های «سپاوش» (درس پنجم)، «ضحاک و کاوه» (درس چهارم) و «عظمت پادشاهی جمشید» اشاره شده است.

۱۳۱- ۴ ۳ ۲ ۱

بریده دل از ترس گیهان خدیو = ای کسانی که از خدای جهان نمی هراسید و به آن باور ندارید.

۱۳۲- ۴ ۳ ۲ ۱

۱۳۳- ۴ ۳ ۲ ۱

دکتر یوسفی برداشت خود از ابیات شاهنامه را در درس آورده است و طراح برعکس به یکی از ابیات شاهنامه مراجعه کرده است. بیانگر فرجام کار جمشید به دست ضحاک است. جمشید به دست ضحاک باز به دو نیم می شود.

۱۳۴- ۴ ۳ ۲ ۱

جمشید مثل فرعون و نمرو مغرور شد و نسبت به خداوند ناسپاسی کرد.

۱۳۵- ۴ ۳ ۲ ۱

پدر فریدون، آبتین بود و مغزشش غذای ماران شد.

۱۳۶- ۴ ۳ ۲ ۱

پرورش یافتن فریدون در غار به هنگام کودکی، شبیه پرورش یافتن حضرت ابراهیم بود و اگر پاستخان حضرت موسی بود بیخشید چون حضرت موسی در قصر فرعون پرورش یافته است.

۱۳۷- ۴ ۳ ۲ ۱

نخستین چاره اندیشی مردم در مقابل بیداد ضحاک

قیام دو تن مرد پارسا، به خوالگری و برعهده گرفتن خورش خانه ضحاک

یکی نامش ارمایل پاک دین دگر نام گرمایل پیش بین

وزان پس یکی چاره‌ای انداختند زهرگونه اندیشه انداختند

مگر زین دو تن را که ریزند خون توان آوریدن یکی را برون

### آراییه

۱۳۸- ۴ ۳ ۲ ۱

تلخ ≠ شیرین زیر ≠ بالا ≠ جواب

۱۳۹- ۴ ۳ ۲ ۱

در این گزینه به داستانی از شاهنامه اشاره نشده است.

۱۴۰- ۴ ۳ ۲ ۱

دیوار و خشت و بام - تیغ و تیرو خدنگ (مراعات نظیر)

۱۴۱- ۴ ۳ ۲ ۱

هوای کسی را کردن، پراکنده شدن نام کسی، برخاستن گرد از بازار

۱۴۲- ۴ ۳ ۲ ۱

نهان ≠ آشکارا خوار ≠ ارجمند راستی ≠ گزند

### تاریخ ادبیات

۱۴۳- ۴ ۳ ۲ ۱

بیت مذکور بیانگر فرجام کار جمشید است که سال‌ها پس از فراری، ضحاک او را به چنگ آورد و باز به دو نیم کرد.

۱۴۴- ۴ ۳ ۲ ۱

بیت مذکور توصیف جمشید است که پس از گذشت سال‌ها، به تدریج، خود بینی و ناسپاسی به یزدان، بر او چیره شد (منی پیوست با کردگار); چندان که سرانجام گفت:



## دستور

۱۵۸- ۴ ۳ ۲ ۱

اورانشانند (ش: او)

۱۵۹- ۴ ۳ ۲ ۱

افکار، قرائح، نتایج، علایق، عواطف، قرون، اعصار، آثار، مظاهر

۱۶۰- ۴ ۳ ۲ ۱

مرجع ضمیر او «ضحاک» است.

(ستم دیده: کاوه) (پیش او: پیش ضحاک) (گفتار او: گفتار ضحاک)

## درس چهارم در بابی گرانه ناپدید

## لغت

۱۶۱- ۴ ۳ ۲ ۱

غنا: سرود، نغمه، آواز خوش (۱- غنا: توانگری، بی نیازی ۲- نام کشوری در قاره آفریقا)

۱۶۲- ۴ ۳ ۲ ۱

توسنی: سرکشی، عصبان (صفت اسب)  
سبو: کوزه سفالی، ظرف شراب  
نفیر: فریاد وزاری به آواز بلند.

۴ ۳ ۲ ۱

حوزه (حوضه) غزل، آثار منثور (منصور) فارسی

## قرابت معنایی

## چه عشق دریایی گرانه ناپدید // کی توان کردن شنای هوشمند

۱۶۳- ۴ ۳ ۲ ۱

عشق دریایی گرانه ناپدید کی توان کردن شنای هوشمند  
عشق در دانه است و من غواص و دریامیکده سرفرو بردم من آنجا تا کجا سربر کنم

توضیح این که: در بیت اول، عاشق، در دریای عشق که بی ساحل است نتوانسته، راه یابد؛ اما در بیت دوم عاشق راه یافته است؛ اما نمی داند عاقبتش چه می شود و «تفاوت» در «راه یافتن» و «راه نیافتن» است. و به عبارتی دیگر در بیت اول گزینه «۱»، تقابل عقل و عشق و وسعت عشق مطرح شده است اما در بیت ذیل آن عاشق خود را به دریای عشق می سپارد و در پی گوهریابی عشق است و هیچ حرفی از تقابل عقل و عشق بیان نشده است.

\* نتیجه: تمامی گزینه ها مفهومی یکسان دارند به استثنای گزینه ۱ که ایاتش مفهومی متفاوت دارد.

۱۶۴- ۴ ۳ ۲ ۱

عشق دریایی گرانه ناپدید کی توان کردن شنای هوشمند  
تقابل عقل و عشق

بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن  
تقابل عقل و عشق

پرستش به مستی است در کیش مهر برون اند زمین جرگه هشیارها  
تقابل عقل و عشق

گزینه ۴: عاشقانی که پادشاه طلب گذاشتند اما توانایی و قوت پیمودن راه را نداشتند. انصاف نیست که تو به خاطر نداشتن قوت پیمودن راه بر آنان ظلم و جور کنی.

۱۶۵- ۴ ۳ ۲ ۱

در بیت اول، قدرت و عمل عقل مطرح شده است اما در سایر ابیات، ناتوانی عقل، در برابر عشق، خاطر نشان شده است.

۱) عقل باری خسروی می کرد بر ملک وجود باز چون فرهاد، عاشق بر لب شیرین اوست  
عقل سلطان است.

۲) عشق آمد و عقل از پی بیجا گیش رفت وین نیست یقین تو که در عین شکستی  
عشق سلطان است.

۳) در تفکر، عقل مسکین پایمال عشق شد  
عشق سلطان است.

۴) ای عقل نگفتم که تو در عشق نکتگی  
عشق سلطان است.

۱۶۶- ۴ ۳ ۲ ۱

صائب حضوراگر طلبی ترک عقل کن  
ترک عقل کردن هنگام عاشقی

۱۶۷- ۴ ۳ ۲ ۱

۱) عقل سلطان قادر خوشخوست آن که سایه خداهش گویند اوست  
عقل سلطان است.

۲) عاشقی بستۀ خرد نبود برتری عشق بر عقل  
عقل سلطان است.

۳) عقل در کوی عشق نابیناست عاقلی کار بوعلی سیناست  
برتری عشق بر عقل

۴) عاشقی خود نه کار فرزانه است برتری عشق بر عقل  
عقل در راه عشق دیوانه است

بیت مورد سؤال رجحان عشق را بر عقل بیان می کند، که آنچه از عقل بر نیاید برای عشق بسیار ساده و امکان پذیر است. این مفهوم یعنی برتری عشق بر عقل در همه گزینیه ها بجز گزینۀ اول وجود دارد و فقط در گزینۀ یک، عقل را سلطان و چیره بر همه چیز و سایه خدا می داند.

۱۶۸- ۴ ۳ ۲ ۱

شود آسان ز عشق کاری چند که بود نزد عقل بس دشوار  
تقابل عقل و عشق

۱۶۹- ۴ ۳ ۲ ۱

۱) عقل بیگانه است، در ره عشق شرح این نکته آشنا داند  
تقابل عقل و عشق

۲) شود آسان ز عشق کاری چند که بود نزد عقل بس دشوار  
تقابل عقل و عشق

۳) عقل دایم رعیت عشق است جان سپاری حمیت عشق است  
عقل وابسته عشق است.

۴) عاشقی خود نه کار فرزانه است عقل در راه عشق دیوانه است  
تقابل عقل و عشق

## چه عشق او باز اندر آوردم به بند // کوشش بسیار نامد سودمند

۱۷۰- ۴ ۳ ۲ ۱

۱) من در اندیشه آمم که روان بر تو فشانم نه در اندیشه که خود را ز کمند برهانم  
رهایی از عشق ممکن نیست.

۲) چو نیست راه برون آمدن ز میدانم ضرورت است چو گوی احتمال چو گمانم  
رهایی از عشق ممکن نیست.

۳) عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ چون برق از این کشاکش پنداشتی که جستی  
رهایی از عشق ممکن نیست.

۴) گرد دست دهد دامن آن سرو روانم آزاد شود دل ز غم هر دو جهانم  
با وصال معشوق غم ها از بین می رود

۱۷۱- ۴ ۳ ۲ ۱

مفهوم بیت سؤال: رهایی از عشق ممکن نیست و عشق غلبه دارد.

عشق او باز اندر آوردم به بند کوشش بسیار نامد سودمند  
غلبه عشق

هم دل خسرو شکافت هم جگر کوه کن کز همه زورآوران عشق تواناتر است  
غلبه عشق

۱۷۲- ۴ ۳ ۲ ۱

عشق او باز اندر آوردم به بند کوشش بسیار نامد سودمند  
عشق وی، گرفتارم کرد و هر چه تلاش کردم که کنار گیری کنم، فایده ای نبخشید.

در بیت فوق، خلوص و پاکبازی عاشق مطرح نشده است، بلکه اورنج راه عشق را، به نوعی تحمل می‌کند و می‌گوید که فقط من این درد ورنج را ندارم بلکه بسیاری مثل من این دل‌باختگی را با رنج و سختی اش تحمل می‌کنند.

**توسنی کردم ندانستم همی // کز کشیدن تنگتر گردد کمند**

۱۷۹- ۱ ۲ ۳ ۴

۲) بند خود از تپیدن چون مرغ سخت سازد در انتظام دنیا هرکس شتاب دارد  
تقلآ کردن برای رهایی از عشق باعث گرفتاری بیشتری شود.

۱) مرغی که خیر ندارد از آب زلال منقار در آب شوره دارد همه سال  
بی خبری از خوبی‌ها باعث راضی بودن ما به بدی‌ها می‌شود. (عدم آگاهی منجر به گمراهی می‌شود.)

۳) توسنی طبع چو رامت شود سکه اخلص به نامت شود  
اخلص درگورام شدن سرشت است.

۴) هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان بیدار شو که خواب عدم در پی است هی  
تأکید بر هوشیاری و آگاهی و بیداری از خواب غفلت

۱۸۰- ۱ ۲ ۳ ۴

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن تنگتر گردد کمند  
غلبه عشق

۱۸۱- ۱ ۲ ۳ ۴

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن تنگتر گردد کمند  
رهایی از عشق غیر ممکن است.

دردی است درد عشق که اندر علاج آن هر چند سعی بیش نمایی بتر شود  
رهایی از عشق غیر ممکن است.

۱۸۲- ۱ ۲ ۳ ۴

چون مرغ دلم به دام هستی در شد چندان که تپید، بند محکم تر شد  
تلاش بیشتر، گرفتاری بیشتر

۱۸۳- ۱ ۲ ۳ ۴

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن تنگتر گردد کمند  
گستاخی بیشتر در عشق، شیدایی بیشتر

**آرایه**

۱۸۴- ۱ ۲ ۳ ۴

تضاد: پنهان و فاش، گناه و عبادت، خداپرست و هواپرست

**دستور**

۱۸۵- ۱ ۲ ۳ ۴

من را اندر آورد (م: من)

۱۸۶- ۱ ۲ ۳ ۴

عشق را خواهی که (اگر) تا پایان بری

**تاریخ ادبیات**

۱۸۷- ۱ ۲ ۳ ۴

درگزینۀ «۴» شاعر از روزگار و بخت بد خویش به نوعی شکایت می‌کند (شکوائیه).

۱۸۸- ۱ ۲ ۳ ۴

ابومسلم نامه از ابوطاهر طرسوسی از جمله آثار مثنوی حماسی (نه غنایی) است.

۱۸۹- ۱ ۲ ۳ ۴

یکی از زمینه‌های مهم شعر غنایی، بُعد اجتماعی آن است که با ابعاد فردی و خصوصی تمایز عمده دارد؛ مثلاً یک هجو اجتماعی یا عشق به وطن و مقدسات، یا یک مرثیه اجتماعی، با نوع خصوصی و فردی آن تفاوت عمده دارد.

۱۹۰- ۱ ۲ ۳ ۴

در شعر فارسی، وسیع‌ترین افق معنوی و عاطفی، افق شعرهای غنایی است.

۱۹۱- ۱ ۲ ۳ ۴

شروع شعر عاشقانه را باید قرن چهارم دانست و رشد و باروری آن را در تغزلات زیبای

دل هر که صید کردی نکشد سراز کمندت نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت  
سعیدی ز کمند خوب رویان تا جان داری نمی توان رست  
عجب است اگر تو نام که سفر کنم ز دستت به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد

**عشق را خواهی که تا پایان بری // بس که بیسندید باید ناپسند**

۱۷۳- ۱ ۲ ۳ ۴

۱) آسوده بود عشق ز بی‌تابی عشاق از زلزله خاک چه غم چرخ برین را  
بی‌تابی مخصوص عاشقان است و عشق خم به ابرو نمی‌آورد.

۲) سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که خاردشت محبت گل است و ریحان است  
۳) تا رنج تحمل نکنی، گنج نبینی تا شب نرود صبح پدیدار نباشد

۴) کام دل خواهی برو گردن به ناکامی بنه در دهان شیر می‌باید شدن بر بوی کام  
در راه عشق باید ناملا میات را تحمل کنی تا کامیاب شوی.

۱۷۴- ۱ ۲ ۳ ۴

عشق را خواهی که تا پایان بری بس که بیسندید باید ناپسند  
۱) از حلاوت‌ها که دارد جور تو وز لطافت کس نیابد غور [حقیقت] تو

۲) ای جفای تو زدولت خوینتر و انتقام تو زجان محبوب‌تر  
۳) ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ با طرب‌تر از سماع و بانگ چنگ

صورت سؤال و سایر گزینه‌ها بیانگر این است که باید در راه عشق صبر و تحمل کرد، سختی راه عشق، آسان است.

۴) گر فراق بنده از بد بندگی است چون تو با بد بدگنی پس فرق چیست  
بد بندگی موجب فراق و دور شدن بنده از خدا می‌شود.

۱۷۵- ۱ ۲ ۳ ۴

۲) زخم خونینم اگر به نشود به باشد خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست  
زخم از دست معشوق از مرهم بهتر است.

۱۷۶- ۱ ۲ ۳ ۴

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور  
برای رسیدن به معشوق، مشکلات راه را تحمل کن و غم به خود راه مده.

۲) چرا و چون، ترسد بندگان مخلص را رواست گر همه بد می‌کنی، بکن که نکوست  
۳) سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که زنده ابد است آدمی که کشته اوست

۴) هر آن چه بر سر آزادگان رود زیباست علی‌الخصوص که از دست یار زیباخوست  
در ابیات بالا، عاشق خواهان رسیدن به معشوق است و تمامی سختی‌های وصال را به جان و دل خریدار است. (تسلیم محض عاشق در برابر معشوق).

مناسب لب لعلت حدیث بایستی جواب تلخ بدیع است از آن دهان ای دوست  
درگزینۀ ۱ از سختی‌های راه عشق سخن زفته است.

۱۷۷- ۱ ۲ ۳ ۴

عشق را خواهی که تا پایان بری بس که بیسندید باید ناپسند  
در بیت عاشق از خود اختیاری ندارد او مجبور است به داده‌های معشوق راضی  
باشد چه پسندیده باشد و چه ناپسند. اصلاً عاشق به دنبال بلا و ناملا میات است و معتقد است که تحمل ناملا میات و بلا یا او را به مقام وصل نایل می‌کند.

۱۷۸- ۱ ۲ ۳ ۴

در بیت متن سؤال، سروده «رایعه قزداری بلخی» می‌گوید، آن که عاشق می‌شود، باید سختی‌های راه عشق را نیز پذیرا باشد و بسیار نتیجه بد و ناخوشایند را به جان بخرد:

عشق را خواهی که تا پایان بری بس که بیسندید باید ناپسند  
و در ادامه می‌گوید که عاشق، هر ناپسندی را، خوشایند می‌داند و زهر را همچون شکر می‌پندارد.

۱) به دوستی که اگر زهر باشد از دستت چنان به ذوق ارادت خورم که حلوا را  
۳) سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که خاردشت محبت گل است و ریحان است

۴) داروی مشتاق چیست زهر دست نگار مرهم عشاق چیست زخم ز بازوی دوست  
در بیت‌های «۳» و «۴» نیز مثل بیت گزینۀ «۱»، به عشق بی‌ریا و پذیرفتن رنج و سختی  
عشق با طیب خاطر و میل باطنی اشاره می‌کند و این عاشق پاک‌باز، از هیچ مشکلی  
در این راه، آزردن نمی‌شود و سختی‌ها را با شیفستگی و شیدایی به جان می‌خرد و آن‌ها  
را بس گوارا می‌پندارد.

فریاد من از دست غمت عیب نباشد کاین درد نیندارم از آن من تنهاست





رودکی، شهید بلخی و رابعه بنت کعب، جست و جوکرد.

۱۹۲- ۴ ۳ ۲ ۱

شرح زندگانی من: عبدالله مستوفی

۱۹۳- ۴ ۳ ۲ ۱

هزارویک شب از عبداللطیف طسوجی از نوع نثر غنایی به شمار می آید.

مؤلفان آثار سایر گزینه ها:

(۱) سمک عیار: فرامرزین خداداد ازجانی

(۲) جامع التمثیل: محمد علی حبله رودی

(۴) نصاب الصببان: ابونصر فراهی

۱۹۴- ۴ ۳ ۲ ۱

کمال منظومه های عاشقانه را باید در آثار نظامی از جمله منظومه خسرو و شیرین،

جست و جوکرد. داستان های عاشقانه را در ادب فارسی می توان با شعر نمایشی در

ادب اروپا برابر دانست.

۱۹۵- ۴ ۳ ۲ ۱

عرفان و اصطلاحات صوفیه با پیش گامی سنایی به حوزه غزل راه می یابد و نوع

عارفانه آن - که در قرون بعد به وسیله مولانا و حافظ به کمال می رسد - محصول این

قرن است.

۱۹۶- ۴ ۳ ۲ ۱

کمال منظومه های عاشقانه را باید در آثار نظامی از جمله منظومه هفت پیکر،

جست و جوکرد. داستان های عاشقانه را در ادب فارسی می توان با شعر نمایشی در

ادب اروپا برابر دانست.

نکته: مخزن الاسرار نظامی دربرگیرنده مضامین خودشناسی، خداشناسی و گزینش

و ویژگی های پسندیده اخلاقی است و عاشقانه نمی باشد که بتوان آن را با شعر

نمایشی در ادب اروپا برابر دانست.

۱۹۷- ۴ ۳ ۲ ۱

آثار برجسته نویسندگان معاصر فارسی زبان، به خصوص داستان ها، شرح رویدادها،

سفرنامه ها، گزارش احوال شخصی و... از نوع نثر غنایی به شمار می آید که از آن جمله

نمونه هایی چون سمک عیار تألیف فرامرزین خداداد ازجانی را می توان نام برد.

۱۹۸- ۴ ۳ ۲ ۱

در اصطلاح به شعری غنایی گفته می شود که گزارشگر عواطف و احساسات

شخصی شاعر باشد.

۱۹۹- ۴ ۳ ۲ ۱

غنا در لغت سرود، نغمه و آواز خوش است و با کلمه معادل اروپایی خود، لیریک

(Lyric) یعنی شعری که بالیر (ابزار موسیقی) خوانده می شود، تناسب دارد.

۲۰۰- ۴ ۳ ۲ ۱

شروع شعر عاشقانه را باید قرن چهارم دانست.

۲۰۱- ۴ ۳ ۲ ۱

مناجات سنایی، حبسیه مسعود سعد و غزل حافظ و طنز عبید زاکانی و مرثیه بهار

اگرچه در بدایت امر صورتی کاملاً فردی دارند اما هر یک حامل یک یا چند پیام مهم

اجتماعی هستند.

۲۰۲- ۴ ۳ ۲ ۱

غزل فارسی که یکی از سرشارترین حوزه های شعر است، نمونه کاملی است که

می توان همه انواع شعر را به خوبی در آن ملاحظه کرد.

۲۰۳- ۴ ۳ ۲ ۱

رشد و باروری شعر عاشقانه را باید در شعر زیبای رودکی و شهید بلخی و رابعه بنت

کعب، جست و جوکرد.

نکته: درون مایه اشعار فردوسی، حماسی است نه غنایی.

۲۰۴- ۴ ۳ ۲ ۱

در قرن پنجم، تغزل در شعر فخری کمال می یابد.

دقت کنید که منظور از فخری در این جا فخری سیستانی است نه فخری یری.

۲۰۵- ۴ ۳ ۲ ۱

در قرن پنجم غزل به عنوان یک نوع خاص مورد توجه شاعران از جمله قصیده سرایان

قرار گرفت.

۲۰۶- ۴ ۳ ۲ ۱

عرفان و اصطلاحات صوفیه با پیش گامی سنایی به حوزه غزل راه می یابد و نوع

عارفان آن (غزل عارفانه) در قرون بعد به وسیله مولانا و حافظ به کمال می رسد.

۲۰۷- ۴ ۳ ۲ ۱

کمال شعر عاشقانه را باید در آثار نظامی، شاعر قرن ششم جست و جوکرد.

۲۰۸- ۴ ۳ ۲ ۱

آثار برجسته نویسندگان معاصر فارسی زبان، به خصوص داستان ها، شرح رویدادها،

سفرنامه ها، گزارش احوال شخصی و... از انواع نثر غنایی به شمار می آید که از آن

جمله، می توان به نمونه هایی چون سمک عیار تألیف فرامرزین خداداد ازجانی، هزار

ویک شب عبداللطیف طسوجی و شرح زندگانی من از عبدالله مستوفی اشاره کرد.

نکته: شاهنامه فردوسی اولاً منظوم است نه مثنوی و ثانیاً جزو ادبیات حماسی

محسوب می گردد نه غنایی.

### صبح ازین همه بیستیم

## لغت

۲۰۹- ۴ ۳ ۲ ۱

درزه: بسته (درزی: خیاط، دربوزه: گدایی، فقر)

۲۱۰- ۴ ۳ ۲ ۱

اقامه: برپا کردن، برپا داشتن اقامت: ساکن شدن

۲۱۱- ۴ ۳ ۲ ۱

غیرت: حمیت، ناموس پرستی؛ حمیت محبت است بر طلب قطع تعلق نظر محبوب

از غیر یا تعلق غیر از محبوب.

۲۱۲- ۴ ۳ ۲ ۱

آواز داد: صدا کرد، فرا خواند

۲۱۳- ۴ ۳ ۲ ۱

مخاطبه (مخاطبه)

## قرابت معنایی

۲۱۴- ۴ ۳ ۲ ۱

۲۱۵- ۴ ۳ ۲ ۱

## تاریخ ادبیات

۲۱۶- ۴ ۳ ۲ ۱

کشف المحجوب تألیف عالم عارف، ابوالحسن علی بن عثمان جلایی هجویری

غزنوی (فوت ۴۶۵ ه.ق قرن پنجم) است.

نکته: برای تبدیل سال به قرن، کافی است عدد صدگان سال را به اضافه یک کنیم.

برای مثال در این جا عدد صدگان ۴۶۵ است که به اضافه ۱ می کنیم، می شود ۵

(۴+۱=۵).

## آزمون جامع درس اول تا چهارم

۲۱۷- ۴ ۳ ۲ ۱

۲۱۸- ۴ ۳ ۲ ۱

۲۱۹- ۴ ۳ ۲ ۱

۲۲۰- ۴ ۳ ۲ ۱

۲۲۱- ۴ ۳ ۲ ۱

۲۲۲- ۴ ۳ ۲ ۱

۲۲۳- ۴ ۳ ۲ ۱

۲۲۴- ۴ ۳ ۲ ۱

۲۲۵- ۴ ۳ ۲ ۱

- ۲) گر می‌کشی رهینم و گر می‌کشی رهی هر ناسزا که آن ز تو آید سزای ماست  
 هر چه از دوست رسد نکوست.
- ۳) ما را به دست خویش بکش کان نوازش است دشنام اگر ز لفظ تو باشد دعای ماست  
 هر چه از دوست رسد نکوست.
- ۴) گر ما خطا کنیم عطا ی تو بی حد است تو میدی از عطا ی تو حدّ خطای ماست  
 اگر ما خطا کنیم بخشش تو بی حد و اندازه است سرحد خطای ما نا امید شدن از بخشش توست.

**حدیثی که به ماه بنگرد دیوانه تر می شود**

- ۲۴۷- مفهوم سؤال: عاشق به کمترین دیدار معشوق قانع و راضی است  
 ۱) چو نبود وصل دلبر رای دلبر بود صد بار هجر از وصل خوشتر  
 اگر نظر معشوق وصال نباشد، عیبی ندارد هجران از وصال خوش تر است
- ۲) گرز باغ وصل گل، رنگی و بویی بهره نیست بلبل شوریده را آخر تماشا می‌رسد  
 درست است که بلبل به وصال نمی‌رسد ولی حد اقل می‌تواند آن را تماشا کند
- ۳) حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار  
 همدم عشق تو بودم پس عنایت خود را از ما دریغ مدار
- ۴) خوش بختی دل که اینک صبح خندان می‌رسد خوش برقص ای ذره کاینک مهر خشان می‌رسد  
 ای دل از وصال خوش حال باش

- ۲۴۸- گزینه ۱ «ا» بهره‌گیری از دیدن مظاهر زیبایی های طبیعت  
 گزینه ۲ «ب» جذابیت معشوق همه را شیدا می‌کند و به سوی خود می‌کشاند.  
 گزینه ۴ «د» قناعت به داشته‌ها و پرهیز از زیاده خواهی جهت رسیدن به آرامش خاطر.
- ۲۴۹- بگفتا گر نیایی سوی او راه بگفت از دور شاید دید در ماه  
 معنی: اگر به معشوق دست نیایی چه می‌کنی؟ عاشق می‌گوید: شایسته است ماه  
 را از دور بنگری.  
 مفهوم کلی بیت در سه گزینه ۱ و ۳ و ۴ وجود دارد.

- ۱) گرچه در چشم تو مقدار ندارم لیکن اینقدر هست که درویش سرکوی توام  
 ۳) گر نشاید به دوست ره بردن شرط یاری است در طلب مردن  
 ۴) گرد دست رسد که آستینش گیرم ورنه بروم بر آستانش میرم  
 اقا در گزینه ۲ می‌گوید: اگر زیبایی های تو (معشوق) را ترک نمی‌کنم به من خرده  
 مگیر که تازه به دوران رسیده‌ام (ایهام کنایی نیز دارد)
- ۲) گر برندارم از سر زلف تو دست شوق عیبم مکن که تازه به دولت رسیده‌ام

۲۵۰- قدما معتقد بودند که در شبهای مهتابی، شدت جنون افراد مجنون بیشتری شود.  
 این مفهوم را در بیت «بگفتا دوری از مه نیست در خور بگفت آشفته از مه دور بهتر»  
 می‌بینیم در گزینه اول نیز معنی بیت چنین است «من عاشقی دیوانه‌ام چهره خود که  
 همچون ماه زیباست، به من نشان نده زیرا فرد مجنون طاققت دیدن ماه را ندارد و  
 دیوانه‌تر می‌گردد».

- ۱) منمای مرا جمال ازیراک دیوانه هلال بر نتابد  
 ۲۵۱- هر دو این مفهوم را بیان می‌کنند که دیوانه و عاشق اگر به ماه نگاه کند جنونش بیشتری شود.  
 «ز هر سو کرد بر عادت، نگاهی نظر ناگه در افتادش به ماهی  
 چو لختی دید از آن دیدن خطر دید که بیش آشفته شد تا پیش تر دید»

**حساستایش غم عشق**

- ۲۵۲- ب- روزگاریست که سودای بتان دین من است غم این کار نشاط دل غمگین من است  
 د- تا بنا گوش تو زد راه دل محزون را هیچ در گوشم از آواز حزین خوشتر نیست  
 ستایش غم عشق
- الف- ساغری خورده‌ام از بادۀ لعل ساقی که مرا حسرت امروز و غم فردا نیست

- ۲۲۶- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۲۷- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۲۸- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۲۹- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۳۰- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۳۱- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۳۲- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۳۳- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۳۴- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۳۵- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۳۶- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۳۷- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۳۸- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۳۹- ۱ ۲ ۳ ۴  
 ۲۴۰- ۱ ۲ ۳ ۴

با عرض پوزش این شماره رو پرش کردیم

**درس پنجم و مفاخره خسرو پا فرهاد**

**لغت**

- ۲۴۱- مجسمه: تندیس  
 ۲) تسنیم: نام چشمه‌ای در بهشت  
 ۳) صنم: ۱. بیت ۲. مجازاً معشوق، زیبارو  
 ۴) طاق‌دیس: ۱. به شکل طاق ۲. چین خوردگی‌های زمین که به شکل طاق است.  
 (طاق: ۱. مرز ۲. یکتا، بی‌مانند ۳. تاک، ۴. سقف، سقف محذب)
- ۲۴۲- آفاق: جمع افق، کرانه‌های آسمان، اطراف، نواحی، اطراف هامون، گیتی، جهان  
 هستی، وجود
- ۲۴۳- نغز (نقض): شیوایی گفتار
- ۲۴۴- نیامد پیش پرسیدن صوابش (ثوابش)

**قرابت معنایی**

**هر چه از دوست رسد نکوست**

- ۲۴۵- ۱) ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من  
 بدی‌های معشوق بر جان عاشق شیرین و خوب است.
- ۲) نگاه تلخ و شکر خنده‌های شیرینش به مشرب من عاشق شراب هردویکی است  
 نگاه تلخ معشوق برای عاشق شیرین است.
- ۳) چون تلخ سخن رانی، تنگ شکرت خوانم چون کار به جان آری جان دگرت خوانم  
 حرف‌های تلخ معشوق برای عاشق شیرین تر از شکر است. (دشنام معشوق  
 شیرین تر از شکر است.)
- ۴) هر چه دیدم جزلب شیرین جانان تلخ بود عمر تلخ و عیش تلخ و کام دوران تلخ بود  
 فقط وجود معشوق شیرین است و غیر از آن همه چیز درد نیا تلخ است.
- ۲۴۶- ۱) زهرار چنان که دوست دهد نوشدارو است درد ار چنان که یار فرستد دوی ماست  
 هر چه از دوست رسد نکوست.



## جانبازی در راه معشوق

۲۵۷- ۱ ۲ ۳ ۴

«بگفتا گربه سربایش خشنود؟ بگفت از گردن این وام افکنم زود»  
معنی: اگر معشوق به سرتو راضی و خشنود شد تو چه می‌کنی؟ جواب: این سردر  
حقیقت وام و دینی است به گردن من، من بلافاصله این دین را ادا می‌کنم.

(۱) بگفت این جفا بر من از دست اوست نه شرطی است نالیدن از دست دوست  
معنی: این ستمی که بر من رفته است از جانب او (معشوق) است؛ اما از دست  
دوست نالیدن نشانه بی‌ادبی است.

(۲) بگفتا میر نام من پیش دوست که حیف است نام من آنجا که اوست  
معنی: جایی که دوست وجود دارد، نام بردن من از من درست نیست، جایی که او  
(معشوق) وجود دارد؛ خود را مطرح کردن درست نیست و ستم است.

(۳) بگفت از خوری زخم چوگان اوی؟ بگفتا به پایش در افتیم چو گوی  
معنی: بگفت اگر از جانب معشوق آسیبی به تو زده شود چه می‌کنی؟ بگفت مانند  
گوی به پایش می‌افتم. (تسلیم او می‌شوم).

(۴) بگفتا سرت گرببرد به تیغ؟ بگفت اینقدر نبود از وی دریغ  
معنی: اگر معشوق با شمشیر، سرت را از تنت جدا کند، چه می‌کنی؟ بگفت: این  
مقدار کم را از وی مضایقه نمی‌کنم.

مفهوم ابیات «۱، ۳ و ۴» با بیت سؤال یکسان است. بنابراین گزینه «۲» پاسخ  
درست است.

۲۵۸- ۱ ۲ ۳ ۴

(۱) تو خوش می‌باش با حافظی و گو خصم جان می‌ده چو گرمی از تومی بینم چه باک از خصم دم سردم

(۲) بر آنم گر تو بازایی که در پایت کنم جانی وزین کمتر نشاید کرد در پای تو قربانی

(۳) من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود سرو جان را نتوان گفت که مقداری هست

(۴) من در خورتو چه تحفه آم جان است و بهای یک نظر نیست  
در گزینه (۱) عاشق با بودن معشوق باکی ندارد. اما در سایر گزینه‌ها کمال عاشق سرو  
جان انداختن در پای معشوق است.

۲۵۹- ۱ ۲ ۳ ۴

بگفتا گربه سربایش خشنود؟ بگفت از گردن این وام افکنم زود  
بیت از مناظره «خسرو با فرهاد» برگزیده شده است.

خسرو از فرهاد می‌پرسد: اگر او (شیرین) با هدیه گرفتن سرتو خشنود شود تو چه می‌کنی؟  
فرهاد در جواب می‌گوید: این سر، وام و دینی است به گردنم. فوراً آن را ادا می‌کنم.

(۲) پروانه او گر رسدم در طلب جان چون شمع همان دم به دمی جان بسیارم  
این گزینه هم فدا شدن در راه معشوق بیان شده است.

۲۶۰- ۱ ۲ ۳ ۴

چنان به دام تو الفت گرفت مرغ دلم که یاد می‌نکند عهد آشیان ای دوست  
در این گزینه گفته شده است که چنان عاشق گشته‌ام و دل داده‌ام که دلم همچو  
مرغی پُرکشیده و به آشیان بازمی‌گردد. لیک در گزینه‌های دیگر سخن بر سر این  
است که حکم، حکیم معشوق است، اگر کشتن مرا هم بخواهد، رضا دارم و حیات  
دیگری می‌یابم.

(۱) گردوست بنده را بکشد یا بپرورد تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست  
حکم، حکم، حکیم معشوق است.

(۲) مرا رضای تو باید نه زندگانی خویش اگر مراد تو قتل است و ارهان ای دوست

(۴) اگر کام دوست، کشتن سعدی است با کینست اینم حیات بس که بمیرم به کام دوست

۲۶۱- ۱ ۲ ۳ ۴

بگفتا گربه سربایش خشنود بگفت از گردن این وام افکنم زود  
معنی: خسرو از فرهاد می‌پرسد که اگر شیرین با گرفتن سرتو خشنود شود چه می‌کنی؟

فرهاد در پاسخ خسرو می‌گوید که این سر مال من نیست در واقع وام و قرض است که  
از شیرین گرفته‌ام و هر وقت بخواهد وام را ادا می‌کنم و سرم را فدای شیرین می‌کنم.

(۱) نقد جان بر سر بازار محبت دادم تا بدانند که من هم ز خریدارانم  
پاکبازی عاشق

با مستی عشق حسرت و غمی نخواهی داشت.

ج- شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست جای غم باد مران دل که نخواهد شادت  
همه با تو شادند و نفرین بر کسی که تو را شاد نخواهد.

## همه عشق اندر صبوری خام کاری است

۲۵۲- ۱ ۲ ۳ ۴

(۱) من بعد حکایت نکتم تلخی هجران کان میوه که از صبر برآمد شکری بود  
نتیجه صبر کامیابی است

(۲) شکیبایی کنم چندان که یک روز در آید از در مهر، آن دل افروز  
صبر موجب کامیابی است

(۳) پس از چندین شکیبایی شبی بارب‌توان دیدن که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت  
با صبر و شکیبایی می‌توانم بارم را ببینم

(۴) تا نباید گشتم گرد در کس چون کلید بر در دل ز آرزو قفل شکیبایی زدم  
بر خواسته‌ها و آرزوهایم قفل شکیبایی زدم تا مثل کلید در هر کسی را باز نکنم (قناعت  
و مناعت طبع دارم)

۲۵۴- ۱ ۲ ۳ ۴

بگفتا رو صبوری کن در این درد بگفت از جان صبوری چون توان کرد  
عاشق صبور نیست.

خطاب به عاشق می‌گوید: در غم عشق شکیبایی را پیشه ساز. در جواب می‌گوید:  
چگونه می‌توانم در مقابل معشوق که مانند روح و وجود من است، صبور باشم.  
در تمامی ابیات عاشق، بی‌قرار و ناآرام است و در غم دوری از معشوق صبر و  
شکیبایی خود را از دست داده است.

(۱) از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد  
عاشق صبور نیست.

(۳) گفتم صبور باش به سودای عشق من وقتی که صبرم از دل شیدا گرفته‌ای  
عاشق صبور نیست.

(۴) هر نصیحت که کنی بشنوم ای یار عزیز صبرم از دوست مفرمای که من نتوانم  
عاشق صبور نیست.

(۲) اگر چه صبرم از روی دوست ممکن نیست همی‌کنم به ضرورت، چو صبر ماهی از آب  
عاشق صبور است

۲۵۵- ۱ ۲ ۳ ۴

(۱) سوخته دل بود از صبر دور آتش سوزنده نباشد صبور  
عاشق صبور نیست.

(۲) مهری و وفایی که تو را نیست مرا هست صبوری و قراری که تو را هست مرا نیست  
عاشق صبور نیست.

(۴) مستی و عاشق‌بم برد ز دست صبر ناید ز هیچ عاشق مست  
عاشق صبور نیست.

(۳) صبر کردن جان تسبیحات توست صبر کردن کان است تسبیح درست  
عاشق صبور است و صبر کردن خوب است

۲۵۶- ۱ ۲ ۳ ۴

(۱) به عشق اندر صبوری خام کاری است بنای عاشقی بر بی‌قراری است  
عاشق صبور نیست.

(۳) مستی و عاشق‌بم بُرد ز دست صبر ناید ز هیچ عاشق مست  
عاشق صبور نیست.

(۴) صبوری از طریق عشق دور است نباشد عاشق آن کس کاو صبور است  
عاشق صبور نیست.

(۲) امتحان کرده‌ایم و دانسته به صبوری گشاده شد بسته  
عاشق صبور است و صبر کردن خوب است

منظومه خسرو و شیرین نظامی، زیباترین منظومه عاشقانه در ادب فارسی است.

### دستور

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۷۲

«چه می‌کنی؟» بخش محذوف از مصراع اول است.

### دورن ششم و اکسیر عشق

### لغت

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۷۳

عُیوق: ستاره‌ای است سرخ‌رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از تریا طلوع می‌کند و پیش از آن غروب می‌کند. مظهر دوری، روشنایی و بلندی است. (تزیات: پروین، یکی از صورت‌های فلکی)

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۷۴

اکسیر: جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل تر سازد؛ هر چیز مفید و کمیاب اکسیر عشق؛ دل‌دادگی (عشق) ناب و کمیاب

### قرابت معنایی

#### عشق ارزش بخش است

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۷۵

۴) مسی گداخته دارم به جای دل در بر / بود که عشق تو اش کار کیمیا بکند  
عشق مس وجود انسان را زرمی‌کند.

۱) کیمیاگر که مس، جمله از او زر گردد / قلب ما را نزد اکسیر چو بگداخت درین  
کم لطفی و بی‌وفایی معشوق

۲) قلندر که طلا هم به چشم او خاک است / چه چشم دارد اگر خاک را طلا بکند  
بی ارزشی ارزش‌های مادی در نزد درویشان و صوفیان (قلندر؛ مجزّد و بی‌قید، درویش)

۳) ما به اکسیر قناعت خاک را زر کرده‌ایم / زهر را بسیار از یک خنده شکر کرده‌ایم  
ستایش قناعت

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۷۶

مفهوم سؤال: عشق باعث سرافرازی و کمال می‌شود  
مفهوم سایر گزینه‌ها:

۱) خورشید بلندی تو و من سایه‌ی خاکی / آن جا که تو باشی نتوان گفت که هستم  
تو مثل خورشید و الا مقامی و من سایه بی ارزش هستم (تواضع عاشق)

۲) من خاکی نه آن گرم که از راه تو برخیزم / من گریان نه آن شمع که بی سوز تو بنشینم  
من همیشه وفادار به عشق تو هستم (پایداری عاشق در عشق) من همش در عشق  
تومی سوزم

۳) خاکم به باد دادی از دل مشو غبارم / در آتشم فکندی غافل مشو ز دودم  
مرا در عشق خود نابود کردی پس به من توجه کن، مرا در عشق خود سوزاندی ولی  
از آن من غافل مشو

۴) خاشاک راه بودم در کوی دوست عمری / سیل محبت آمد ناگاه در ریودم  
من در کوی دوست ناچیز بودم سیل عشق مرا به کمال (دریا) رساند.

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۷۷

گویند روی سرخ تو، سعدی که زرد کرد؟ / اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم  
ارزش بخشی عشق

۱) گر چه سیم و زر ز سنگ آید بیرون / در همه سنگی نباشد زر و سیم  
اگر چه طلا و نقره از سنگ استخراج می‌شود ولی در همه سنگ‌ها، طلا و نقره  
یافت نمی‌شود.

۲) گر به آتش بریم صد ره و بیرون آری / زر نابم که همان باشم اگر بگدازم  
اگر مرا داخل آتش ببری و بگدازی خاصیت تغییر نمی‌کند (ذات و ارزش  
تغییرپذیر نیست).

۲) سر بسی بار گران بود ز دوش افکندم / حالیا قافله سالار سبک بارانم  
پاکبازی عاشق

۴) عهد کردیم که جان در سر کار تو کنیم / و گراین عهد به پایان نبرم نامردم  
پاکبازی عاشق  
در گزینه‌های ۱ و ۲، مفهوم پاکبازی عاشق آمده است که می‌خواهد سر خود را فدای  
معشوق بکند.

۳) خیره چه سراندام بر خاک سر کویتم / گر بوسه ز نم پایت سر بر نکنی، دانم  
در گزینه ۳ شاعری گوید چرا بیهوده سرم را فدای معشوق کنم چون می‌دانم اگر بر پای  
معشوق بوسه هم بزدم هیچ توجهی به من نخواهد کرد.

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۶۲

۳) خواهم افکنم ز دست دل‌سراندری دوست / گر ز من بپذیردش این فخر بس باشد مرا  
پاکبازی عاشق

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۶۳

۱) بگفتا: گر خرامی در سراپیش؟ / بگفت: اندازم این سر زیر پایش  
سرم فدای معشوق

۲) بگفتا: گر به سر بایش خشنود؟ / بگفت: از گردن این وام افکنم زود  
سرم فدای معشوق

۳) بگفتا: جان مده بس دل که با اوست / بگفتا: دشمن‌اند این هر دو بی‌دوست  
جانم فدای معشوق

#### مشغل عاشقان

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۶۴

مشغل عاشقان / بلاکش بودن - جان در راه معشوق فدا کردن - غم دیدن

بگفت آن‌جا به صنعت در چه کوشند / بگفت آنده خرنده و جان فروشند»  
جان در راه معشوق فدا کردن

۴) حاصلی نیست به جز غم ز جهان خواجورا / شادی جان کسی کاو ز جهان آزاد است  
غم دیدن

۱) کشیدند در کوی دل‌دادگان / میان دل و کام دیوارها  
بدبختی

۲) طره پریشان دیدم و به دل گفتم / این همه پریشانی بر سر پریشانی  
پریشانی

#### محیط‌روزی فرهاد بر خسرو

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۶۵

۲) بگفتا گر کسبش آرد فرا چنگ / بگفت آهن خورد و خود بود سنگ

### آرایه

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۶۶

«بگفت» و «بگفتا» جناس دارند.

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۶۷

آهن: در اینجا یعنی تیشه

### تاریخ ادبیات

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۶۸

کاربرد شیوه‌ی مناظره یا سؤال و جواب در ادبیات فارسی سابقه‌ای طولانی دارد. در  
شعر فارسی، اسدی توسی را مبتکر این فن دانسته‌اند.

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۶۹

کاربرد شیوه‌ی مناظره یا سؤال و جواب در ادبیات فارسی سابقه‌ای طولانی دارد. در  
شعر فارسی، اسدی توسی را مبتکر این فن دانسته‌اند.

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۷۰

استادانه‌ترین نمونه‌های معاصر مناظره، مناظرات زیبا و آموزنده پروین اعتصامی است.

۱ ۲ ۳ ۴ - ۲۷۱



۳) من که بره بدم به گنج حسن بی پایان دوست  
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم  
عشق ارزش بخش است.

۴) دولت عشق بین که چون ازسرفرو افتخار  
گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو  
عشق ارزش بخش است.

۲۸۴- ۱ ۲ ۳ ۴

هر دو بیت به این مفهوم مشترک دلالت می کند که عشق انسان را به مراحل بالا و پیروزی می رساند.

جان گداز ای اگر به آتش عشق  
عشق را کیمیای جان بینی  
شاعر می گوید: اگر جان خود را با حرارت عشق بگدازی و شعله و رسازی، متوجه می شوی که این عشق الهی، مانند اکسیر و جوهری است که جان تو را متعالی و ارزشمند می کند؛ به عبارت دیگر، تحمل سختی های راه عشق، بالاخره عاشق را به مرحله کمال و تعالی، سوق می دهد.

تویک ساعت چو فریدون به میدان باش تا آن پس  
به هر جانب که روی آری، درفش کاویان بینی  
در قیام کاوه آهنگر، وقتی با ستمگر زمان (ضخاک) مبارزه آغاز می شود، او را شکست می دهند و در دماوند به بند می کشند و فریدون را پس از سپری کردن سالها بیم و هراس و تلاش، به جای ضخاک به تخت سلطنت می نشانند. سنایی می گوید، اگر تو نیز همچون فریدون قدم در میدان بگذاری و سختی های راه را تحمل کنی، سرانجام رمز موفقیت و سروری را به چنگ می آوری و به مقام عزت و تعالی، دست می یابی.

۲۸۵- ۱ ۲ ۳ ۴

نتیجه و حاصل عاشقی در ارزش مندی حیات است.

بیزارم از وفای تو، یک روز و یک زمان  
مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم

۲۸۶- ۱ ۲ ۳ ۴

۱) اگر دانی که تا هستم نظر جز با تو پیوستم  
پس آنکه بر من مسکین جفا کردن صوابستی  
۲) ز وفا چشم نمی دارم چون می دانم  
که وفاداری در شیوه خوبان عار است  
۳) دلا بیزار شوی جان اگر جانان همی خواهی  
که هر کوشم جان جوید غم جانش نمی بینم  
۴) مرا به علت بیگانگی از خویش مران  
که دوستان وفادار بهتر از خویشند  
شاعر در صورت سؤال می گوید: «اگر یک روز آسوده و آرام زندگی کرده باشم، نسبت به تو وفادار نبوده ام = عاشق در فراق معشوق بی قرار است.» درگزین (۱) شاعر می گوید: اگر به معشوق دیگری نگاه کنم ستم کاری بر من کار درستی است پس هیچگاه به معشوق دیگری توجه نمی کنم.»  
در این بیت اگر بخواهیم مفهوم اصلی بیت سعدی را درک کنیم اول باید بیت سؤال را معنی کنیم که می گوید: ای معشوق اگر یک لحظه در فراق تو آرامش داشته باشم بدان که نسبت به تو بی وفا بوده ام که منظور اصلی سعدی از این بیت به بی قراری عاشق در هجران اشاره دارد نه به بی وفایی، در حالی که طراح به مفهوم وفادار بودن عاشق توجه کرده است.

گفتم ببینمش مگرم درد اشتیاق // ساکن شود بدیدم و مشتاق تر شدم

۲۸۷- ۱ ۲ ۳ ۴

گفتم ببینمش مگرم درد اشتیاق  
ساکن شود بدیدم و مشتاق تر شدم  
در مفهوم بیت سؤال، عاشق از دیدن معشوق، اشتیاقش افزون می شود، این مفهوم از بیت نیز دریافت می شود و عاشق با دیدن معشوق، صبر و قرار از کف می دهد.

۱) گردگری را شکیب، هست ز دیدار دوست  
من نتوانم گرفت، بر سر آتش قرار  
در این گزینیه نیز هم چون بیت اصل پرسش گفته شده است که من تاب تحمل دیدار روی دوست را ندارم.

خویشتن اسیر کمند نظر شدم

۲۸۸- ۱ ۲ ۳ ۴

۱) از راهی هر زمان بودم اسیر عالمی  
فارغم از هر دو عالم تا گرفتاری تو را  
عشق گرفتاری در عشق موجب آزادی از خود است.  
۲) پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم  
من از آن روز که در بند توام آزادم  
عشق گرفتاری در عشق موجب آزادی است

۳) ز ز معدن سرخ روی آمد برون  
صحبت ناچنس کردش روی زرد  
ز زدا تا سرخ روی بود ولی همنشین بد، آن را زرد روی کرد.

۴) چه آتش پاره ای بود ای کیمیای دل  
که از برقی مس آلوده با زنگار زر کردی  
عشق (ارزش بخشی عشق) دل مثل آتش است که با جلوه ای، وجود بی ارزش را ارزشمند کرد.

۲۷۸- ۱ ۲ ۳ ۴

چون شبم اوفتاده بدم پیش آفتاب  
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم  
روزی که عکس روی او بر روی زرد من فند  
ماهی شوم رومی رخی، گرزنگی نو بردام  
در هر دو بیت عشق ارزش بخش است.

۲۷۹- ۱ ۲ ۳ ۴

«اکسیر» جوهری است که ماهیت اجسام را تغییر می دهد و کامل تر می سازد. به هر چیز مفید و کمیاب هم اکسیر می گویند. «اکسیر عشق» تشبیه است و در آن «عشق الهی» به «اکسیر» مانند شده است.

گویند روی سرخ تو، سعدی که زرد کرد؟  
اکسیر عشق بر مستم افتاد و زر شدم  
عشق ارزش بخش است.

به من می گویند، ای سعدی، چه کسی چهره سرخ تو را پژمرده و زرد رنگ ساخته است. من می گویم که جوهر عشق الهی بر جوه بی ارزش و مسین من تابید و آن را همچون طلا، گرانقدر و ارزشمند ساخت.

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من  
آری به یمن لطف شما خاک زر شود  
عشق ارزش بخش است.

لطف و محبت تو مثل اکسیری بود که بر چهره ام تابید و آن را روشن و طلایی و ارزشمند ساخت. به درستی که به مبارکی لطف و عنایت شما، خاک بی مقدار هم، مثل طلا، قیمتی می شود.

این بیت با بیت متن سؤال، تناسب معنایی دارد.

۲۸۰- ۱ ۲ ۳ ۴

گویند روی سرخ تو، سعدی که زرد کرد؟  
اکسیر عشق بر مستم افتاد و زر شدم  
عشق ارزش بخش است.

درگزینیه دو عشق به اکسیری مانند شده است که مس وجود آدمی را به زر تبدیل می کند و به انسان تعالی و کمال می بخشد. سعدی در بیت مورد سؤال می گوید: من هم چون قطره شبمی ناچیز در مقابل آفتاب بودم و به مدد گرمای عشق تو، به بالاترین مراتب دست یافتم.

چون شبم اوفتاده بدم پیش آفتاب  
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم  
عشق ارزش بخش است.

۲۸۱- ۱ ۲ ۳ ۴

هر دو بیت به این دو مفهوم مشترک اشاره دارند که عشق و معشوق باعث برتری و به کمالات و الارسیدن عاشق می شود.

چون که تو دست شفقت بر سر ما داشته ای  
نیست عجب گرز شرف بگذرد از چرخ سرم  
عشق ارزش بخش است.

۲۸۲- ۱ ۲ ۳ ۴

۱) من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه  
دَزه ای بودم و مهر تو مرا بالا برد  
عشق ارزش بخش است.

۳) دزه را پرتو مهر تو کند خورشیدی  
قطره را گردش جام تو کند دریایی  
عشق ارزش بخش است.

۴) چو دزه گرچه حقیرم بین به دولت عشق  
که در هوای رخت چون به مهر پیوستم  
عشق ارزش بخش است.

۲۸۳- ۱ ۲ ۳ ۴

۱) سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس  
که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد  
زیرا در این بیت به اطاعت نکردن در برابر دیگران اشاره شده است. و اینکه افرادی که از دنیا دست کشیده اند و به مادیات تعلق ندارند، آزاده هستند و بحثی از عشق و مقام بخشی عشق در آن نشده است. ولی در سایر گزینیه ها مقام بخشی عشق مطرح است.

۲) بر آستان جانان گر سر توان نهادن  
گلپانگ سر بلندی بر آسمان توان زد  
عشق ارزش بخش است.